

۹۰ ثانيه تا ساعت صفر!

به مناسبت يكمين سالگرد جنگ اوكرين

على رها



بخش اول: جنگ و پاسخ «چپ»

در آستانه‌ی یکمین سالگرد یورش نظامی روسیه به اوکراین، جنبش مقاومت ملی، ادامه دارد. هم‌اکنون، جنگ ویرانگری که در ۲۴ فوریه‌ی سال پیش آغاز شد، با شدت تمام کماکان ادامه دارد. هیچ‌کس، نه طراحان جنگ در روسیه، و نه سردمداران آمریکا و ناتو، که در ذهنیت آنها عامل مادی، یعنی برتری نظامی روسیه، تعیین‌کننده بود، روی اراده و پایداری بی‌نظیر شهروندان اوکراین حساب نمی‌کردند. واکنش بلاواسطه‌ی ناتو، تشویق دولت زلنسکی به خروج و ایجاد حکومتی در تبعید بود. از سوی دیگر، رهبران نظامی روسیه با یک قشون‌کشی همه‌جانبه‌ی مستقیم به سوی کی‌یف، سرنگونی سریع دولت اوکراین را پیش‌بینی می‌کردند. طی یک سال گذشته، مقاومت سراسری پیر و جوان در اوکراین، ایستادگی شجاعانه‌ی شهروندان غیرنظامی در برابر پیشروی تانک‌های روسی، سازماندهی کمیته‌های دفاع محلی از پایین، کنشگری شبانه‌روزی برای آذوقه‌رسانی، درمان سربازان زخمی، و نیز شرکت فعال اتحادیه‌های کارگری و پیوستن گرایش‌های سوسیالیستی و آنارشیستی به جنبش مقاومت ملی، جهانیان را حیرت‌زده کرده است.

بلافاصله پس از شروع جنگ، نظریه‌پردازان، تحلیل‌گران و اقتصاددانان «چپ»، از نوام چامسکی گرفته تا جان بلامی فاستر، یکی پس از دیگری، با شتاب آرای خود را به ثبت رساندند. اکثر آنها بر این باورند که چنین جنگی به خاطر گسترش ناتو به مرزهای روسیه، یا ناگزیر بوده است و یا به روسیه «تحمیل» شده است. صرف‌نظر از مقربان درگاه کرملین، آنها در مواردی اتفاق نظر دارند: یکم، مخالفت عام با جنگ؛ دوم، ابراز هم‌دردی با مصیبت وارده بر مردم بی‌گناه اوکراین. تا آن‌جا که می‌توان مشاهده کرد، اکثر مفسران، با اشاره به پیچیدگی اوضاع، تاکنون به جز طرح آتش‌بس و «صلح»، راه برون‌رفتی ارابه نکرده‌اند. به‌عنوان نمونه، دیوید هاروی پس از تحلیل علل اقتصادی جنگ کنونی، دست آخر به «یک نظم نوین جهانی» اشاره می‌کند که «بر مبنای صلح، همکاری و همبستگی باشد و نه رقابت، تهدید و نزاعی تلخ» نظریه‌پردازان دیگری، همچون اریک بروئر، به‌جای منافع اقتصادی، بر ضرورت برطرف کردن «غیرت»، «ملی‌گرایی»، «برتری‌طلبی»، «جاه‌طلبی و مقولات مشابهی تکیه کرده‌اند. به باور او، اکثر

جنگ‌ها برای فاتحان سودآور نبوده است. او نیز در انتها گامی در جهت برون‌رفت از بحران ارایه نمی‌کند.

نگاه کنید به بیانیه‌ی سردبیر «مانتلی ریویو»، جان بلامی فاستر، درباره‌ی جنگ اوکراین. در نظر اول، این بیانیه‌ای علیه جنگ است. اما در واقع محور اصلی آن، توجیه منطقی «جنگ دفاعی» روسیه علیه ناتو است. این دقیقاً یک رونویسی ناشیانه از مواضع روسیه‌ی پوتین است. سپس جمله‌ای هم در مخالفت با جنگ، نه این جنگ مشخص، بلکه جنگ به‌طور عام، به بیانیه می‌چسباند و صلح طلب می‌شود. در پایان، بیانیه ابراز امیدواری می‌کند که اوکراین و روسیه به «مسیر سوسیالیسم بازگشت» کنند؛ تو گویی پیش از فروپاشی «شوروی»، آنها کشورهایی سوسیالیستی بوده‌اند. آنچه در این‌گونه تحلیل‌ها قابل توجه است، خونسردی بی‌نظیر شبه‌مارکسیست‌ها در مواجهه با یک فاجعه‌ی در حال وقوع انسانی است. این بیانیه و بیانیه‌های مشابه بار دیگر ثابت می‌کنند که افسار «چپ نو»، که خود را مستقل می‌پندارد، با رشته‌هایی مرئی و نامرئی کماکان به چپ سنتی وابسته است.

متأسفانه، یکی از مناسک مذهب‌گونه‌ی اکثر طیف‌های «چپ» برای تحلیل هر وضعیتی، ابتدا اعتراف به تعهد به مبارزه علیه «امپریالیسم» است؛ هر چند که از دیرباز این نوع «ضد امپریالیسم» به‌طور عمده سویه‌ی یک جنبه‌ی ضدغربی داشته است. تعبیر عامیانه‌ی این بیان به مثابه‌ی «غرب‌زدگی» که در انقلاب ایران چیرگی یافت، سهم کوچکی در شکست نداشت. امروزه نظریه‌پردازان دوران‌دیش همان گرایش‌ها، مواضع خود را حول ضدیت با «گلوبالیسم» بزک کرده‌اند. اما زیر چتر گسترده‌ی مخالفت با گلوبالیسم، در عین حال نیروهای گوناگونی صف‌آرایی کرده‌اند که جنبش راست افراطی در غرب را با اتوکرات‌های شرق و کثیف‌ترین جناح‌های قدرت در ایران هم‌بسته کرده است. این همان «خر ضدامپریالیست» است که پلان عوض کرده است. پس آیا تعجب‌آور است که در رویارویی با تهاجم گسترده‌ی امپریالیستی روسیه به اوکراین، هر عیاری که خود را چپ می‌نماید، پیش از هر چیز ابتدا باید سوگند وفاداری یاد کند که من قاطعانه مخالف توسعه‌طلبی ناتو هستم؟ اما در وهله‌ی معین و مشخص کنونی که شهروندان اوکراین زیر آتش مرگبار موشک‌های روسی هستند،

هزاران نفر کشته و زخمی و میلیون‌ها نفر بی‌خانمان شده‌اند، شهرها با خاک یکسان شده و زیرساخت‌های غیر نظامی از برق گرفته تا آب شرب، بمباران شده است، هر تحلیلی که به‌روشنی و قاطعانه با مخالفت صریح با جنگ خانمان‌سوز روسیه شروع نکند، بار دیگر سرنوشت مردم آن دیار را قربانی نگاه از بالا و ژئوپلیتیکی کرده است. موضوع این نیست که نباید با امپریالیسم آمریکا و ناتو مخالفت کرد. مسأله این است که یکم، در نزاع بین قدرت‌های جهان، جایگاه راستین چپ کجا است. آیا به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به نفع این یا آن جهان‌خواره موضع‌گیری می‌کند؟ و دوم، چنانچه خود را «حامی» زحمتکشان می‌داند، آیا در برخورد با شرایط عینی جهان، از خاستگاهی طبقاتی، زحمتکشان اوکراین و روسیه، حرکت می‌کند؟ شعارهای انتزاعی در حمایت از طبقه‌ی کارگر که از درون منطق تحلیل انضمامی وضعیت اوکراین و روسیه مشتق نشده باشد، توخالی است و فقط نوعی انجام وظیفه و ادای احترام است.

پرسش این است: آیا تعرض نظامی روسیه به کشورهای همسایه‌ی خود، چه در دوران امپراتوری تزاری، و چه روسیه‌ی به‌اصطلاح سوسیالیستی، رخدادی بی‌سابقه است؟ هنگامی که ارتش روسیه در سال ۱۹۵۶ انقلاب اصیل مجارستان و حاکمیت شورایی آنجا (۱۹۵۶) را به خاک‌وخون کشید، این به‌اصطلاح چپ‌های مستقل کجا بودند؟ وقتی در سال ۱۹۶۸ پیمان ورشو با تانک و ۵۰۰ هزار سرباز، چکسلواکی را اشغال کرد، کجا بودند؟ ظاهراً برای طیف وسیعی که نام «چپ» را یدک می‌کشد، این که چه کسی در روسیه در اریکه‌ی قدرت باشد - چه حزب کمونیست، چه پوتین - اهمیت چندانی ندارد!

اما هنگامی که امپریالیسم آمریکا در سال ۲۰۰۳ به عراق حمله کرد، کلیه‌ی نیروهای چپ، از هر نوع گرایشی، صرف‌نظر از ماهیت رژیم صدام، به‌درستی علیه جنگ به‌پا خواستند. جنبشی جهانی علیه جنگ به جریان افتاد که چپ سهم مهمی در سازماندهی آن ایفا کرد. آیا اساساً چنین جنبشی علیه تجاوز نظامی روسیه به اوکراین از سوی چپ جهانی قابل مشاهده است؟ بله حرکت‌هایی توسط جوانان باشهامت روسیه، مادران سربازان روسی، به‌ویژه اقلیت‌های غیر روس، و در کشورهای اروپایی به راه افتاد. اما چپ رسمی هیچ دخالتی در به‌راه انداختن آنها نداشت.

از سوی دیگر، شعارهای به‌ظاهر رادیکال ولی عاریتی - همچون «تبدیل جنگ امپریالیستی، به جنگ داخلی» - در خواستی که در شرایط مشخص جنگ جهانی اول در روسیه به‌جا و انضمامی بود، و کپی کردن و ارایه کردنش به‌عنوان یک استراتژی عام، هیچ ارتباطی با شرایط عینی و ذهنی کنونی ندارد، و فقط یک دلخوش‌کنی بی‌ثمر و بی‌اثر روشنفکرانه است. در شرایط بالفعل کنونی، هر تحلیلی باید یکم، با محکومیت تجاوز امپریالیستی روسیه به اوکراین شروع کند؛ دوم، حق حاکمیت ملی و تعیین سرنوشت مردم اوکراین و نیز انتخاب آزادانه‌ی مناطق شرقی اوکراین برای خود-مختاری را به رسمیت بشناسد؛ سوم، از هر جنبش اصیلی علیه این جنگ، قاطعانه دفاع و فعالانه در آن شرکت کند.

نقطه‌ی شروع، حرکت از جنبش مقاومت در اوکراین و نیز حرکت‌های ضدجنگ در درون روسیه است، با این امید که تداوم و قوام‌یابی یک جنبش سراسری از پایین، توأم با پالودن صفوف نیروهای مقاومت از عناصر و جریان‌های افراطی راست، هم به حاکمیت ملی در اوکراین و هم مآلاً به شکل‌گیری بدیل قدرتمندی علیه نظام حاکم منجر شود. در حال حاضر، حمایت از جنبش مقاومت اوکراین، وظیفه‌ای عاجل است. متأسفانه، در حیاتی‌ترین دقیقه‌ی نیاز، در این لحظات سرنوشت‌ساز، در این وهله‌ی مرگ و زندگی، چپی که قاعدتاً می‌باید تعارضات طبقاتی درون هر جامعه‌ای را معیار سنجش تحولات آن قرار دهد، عموماً پشت شعار «نه روسیه، نه ناتو» (نه شرقی، نه غربی) سنگر گرفت، و مردم اوکراین را تنها گذاشت - شر مطلق را نظاره کرد و در عمل، یا بی‌عملی خود، به تداوم فاجعه باری رساند. کسوف عقل!

شگفتی در این است که گذشته از مطامع و منافع قدرت‌هایی که مستقیم یا غیرمستقیم درگیر این جنگ ویرانگر هستند، هیچ یک از آنها عاملیت یا سوژگی مردم اوکراین را در تحلیل‌های خود دخالت نمی‌دهد. در چشم آنها، اوکراینی‌ها صرفاً قربانیان جنگ هستند - محمول یا ابژه‌هایی هستند که سرنوشت آنها صرفاً در گرو زدوبندهای قدرت‌های جهانی است. البته این درست است که قدرت‌های بزرگ در چنین مواقعی تلاش می‌کنند تا بدون نظرخواهی از شهروندان یک کشور ساخت‌وپاخت کنند - به‌عنوان نمونه می‌توان به بحران موشکی کوبا اشاره کرد که کندی و خروجف بدون

مشارکت مستقیم مردم کوبا به توافق رسیدند. اما این صحت ندارد که خود مردم اوکراین برای پایان بخشیدن به جنگ، صرفاً به سوی غرب دست دراز کرده‌اند. در واقع، آنچه سیاستمداران هردو کمپ را بهت زده کرده است، مقاومت بی‌نظیر سربازان و شهروندان اوکراین در برابر یک گول نظامی است. صرف‌نظر از قساوت، به‌عنوان شرّ آشکار، به‌ویژه هنگامی که علیه کودکان انجام شود، که همواره باعث خشم، تحرک، و ناآرامی اجتماعی می‌شود، هرکس که زیر عنوان چپ، شور عظیم مردم یک کشور برای حق تعیین سرنوشت خود را دست‌کم یا نادیده بگیرد، و از درون فرایند جنبش بالفعل آنها راهی به سوی انقلاب اجتماعی پیدا نکند، نه‌تنها شایسته‌ی نام «چپ» نیست، بلکه «شریک دزد و رفیق قافله» است! جنگ و صلح، و جنگ و انقلاب، ابداً مفاهیم یکسانی نیستند.

بخش دوم: در جست‌وجوی فاشیسم

پیشنهادی شروع هر جنگی، نبرد برای تصاحب و قبضه کردن ذهنیت‌ها است. در آستانه‌ی جنگ و سپس اشغال نظامی عراق، جورج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، برای متقاعد کردن جامعه‌ی جهانی و مشروعیت بخشیدن به جنگ به دو حربه متوسل شد. یکم، این‌که صدام حسین دیکتاتوری پلید است که مردم کشور خود را با سلاح‌های شیمیایی قتل‌عام کرده است؛ و دوم، این‌که درحال ساختن سلاح‌های کشتار جمعی است که کل جهان را با خطری جدی مواجه کرده است. باید از دشمن اهریمنی ساخت تا جنگ موجه و قابل توجیه گردد.

اما افکار جهانی به‌هیچ‌وجه جنگ تبلیغاتی امپریالیسم آمریکا را نپذیرفت. درست در زمانی که برطبل جنگ می‌کوبید، حتی پیش از شروع جنگ، جنبشی جهانی علیه جنگ شکل گرفت که مآلاً در درون خود آمریکا نیز جنگ ایدئولوژیکی بوش را با شکست مواجه کرد. ویرانی عراق، کشتار هزاران عراقی و کشته و زخمی شدن سربازان آمریکایی، در عراق و منطقه پی آمدهای هولناکی داشت. نزد عراقی‌ها، «ارتش آزادی‌بخش» آمریکا، به‌عنوان یک نیروی اشغالگر، با تنفر و انزجاری همگانی روبرو گشت. فقدان یک بدیل چپ در عراق به شکل‌گیری یک دولت قوم‌گرای شیعی از یک

سو، و یک حرکت فراگیر افراطی سنی از سوی دیگر منجر شد که در چنین بستری باعث ظهور داعش گشت. جنگی که ولادیمیر پوتین علیه اوکراین آغاز کرده است نیز از قاعده‌ی بالا مستثنی نیست.

علاوه بر پیشروی ناتو، یکی از ارکان اصلی مشروعیت‌بخشی به جنگ معرفی زلنسکی و دولت او به‌عنوان یک جریان «نئوفاشیستی» بود که در حال قتل‌عام کردن روس‌ها در اوکراین است. پس از فروپاشی «شوروی»، حدود ۲۵ میلیون روسی تبار، اقلیت‌های ساکن در کشورهای چون قزاقستان، استونی، لتونی و اوکراین و غیره باقی ماندند. برخلاف هیتلر که حمایت از اقلیت ژرمن را بهانه‌ی اشغال و سپس الحاق بخشی از چکسلواکی کرد، رژیم بوریس یلتسین در فدراسیون روسیه از ماجراجویی خودداری کرد. تنها میلسویچ بود که با توسل به قومیت، به‌زور قدرت ارتشی، خواهان اتحاد جمهوری‌های یوگسلاوی اما زیر سلطه‌ی اسلاوها گردید و به جنگی داخلی دامن زد که به نسل‌کشی و پاکسازی قومی منجر گردید. در سال گذشته شاهد بودیم که در بلغراد هزاران نفر در دفاع از «سرزمین مادری، مذهب، و نژاد اسلاو» در حمایت از پوتین به خیابان آمدند. بله همان اسلاوهایی که قتل‌عام هزاران نفر در ساریوو برای پاکسازی قومی را از یاد نبره‌اند و علی‌رغم جنایات جنگی، به اعمال خود افتخار می‌کنند. رؤیای احیای روسیه‌ی کبیر نزد پوتین نیز از ابتدا با یک توجیه ناسیونالیستی آغاز شد. پوتین به بهانه‌ی حمایت از اقلیت‌های روس در سال ۲۰۱۴ به کریمه حمله و آن شبه‌جزیره را بلافاصله به روسیه ملحق کرد. هم‌هنگام جدایی‌طلبان شرق اوکراین با حمایت مستقیم ارتش روسیه بخشی از دونباس را به تصرف خود درآوردند. البته لازم به یادآوری است که حدود ۳۸ درصد مردم آن مناطق قومیت و زبان روسی دارند. امروز آشکارا می‌بینیم که بسیاری از روس‌های اوکراین نیز در دونسک، در اودسا و مناطق دیگر به جنبش مقاومت ملی پیوسته‌اند. این به‌وضوح نشانگر آن است که همه‌ی اهالی روس دونباس خواستار الحاق منطقه به «کشور مادری» نیستند.

کسانی که تا حدی با تاریخ روسیه آشنایی داشته باشند، به‌خوبی می‌دانند که «نازی‌زدایی»، واژه‌ای است که پشت آن اغلب شوونیسیم روسی پنهان بوده است. اگر پوتین آن را در ۲۰۲۲ علیه اوکراین به‌کار می‌بندد، شوونیسیم کبیر روسی، ژوزف استالین، همین واژه‌پردازی را علیه تاتارهای کریمه به‌کار می‌برد. استالین در سال ۱۹۴۴

تاتارهای کریمه را که مردم بومی و اکثریت آنجا بودند به زور سرنیزه روانه‌ی سیبری کرد. پاکسازی قومی تاتارها با روسی‌کردن آنجا همراه بود. از جنبه‌ی تاریخی، منطق نازی‌زدایی استالین، و متهم کردن رهبران حزب بلشویک به جاسوسی برای آلمان نازی، و اعدام دسته‌جمعی آنها، در حقیقت پوششی برای تباری خود او با هیتلر بود. معاهده‌ی عدم تجاوز هیتلر-استالین (۱۹۳۹) در واقع چراغ سبز آغاز جنگ جهانی دوم بود. پس از مرگ استالین، و واگذاری کریمه به اوکراین در زمان خروشچف، جماعت اندکی از تاتارها به کریمه بازگشتند. آنها پس از یورش پوتین به کریمه در ۲۰۱۴ و الحاق آنجا به روسیه، تحت شدیدترین فشارهای امنیتی قرار گرفته‌اند. بسیاری از فعالین تاتار دستگیر، زندانی و تبعید شده‌اند. تاتارها با پخش شبنامه‌های مخفی در کریمه خواستار خروج نیروهای نظامی روسیه شده‌اند و بارها مخالفت خود را با تجاوز نظامی به اوکراین اعلام کرده‌اند.

البته نمی‌توان در درون اوکراین از حضور فعال اوکراینی‌های راست افراطی که در برابر سلطه‌ی ناسیونالیسم روسی به جنبش مقاومت ملی پیوسته‌اند، چشم‌پوشی کرد. اما مجموعه‌ی جریان‌های راست افراطی و نئونازی که در یک ائتلاف در انتخابات ۲۰۱۹ شرکت کرده بودند با ۶/۱ درصد آرا، حتی یک نماینده به پارلمان نفرستادند. در واقع مردم اوکراین به آنها «نه!» گفتند. با این حال آنها به‌ویژه پس از آغاز جنگ، خطری آنی و غابی برای آینده‌ی آن کشورند. با این حال، با این که جریان‌های ناسیونالیست افراطی در اوکراین حضوری فعال دارند، این صحت ندارد که زلنسکی که روسی‌زبانی یهودی است، یک «نئوفاشیست» است. بهترین راه برای مقابله و منزوی کردن آنها، شرکت فعال چپ در مبارزه‌ی مرگ و زندگی اوکراین برای تعیین سرنوشت و کمک به جهت دادن آن است. هر استدلال دیگری صرفاً توجیهی برای بی‌عملی و انفعال است. به‌هرحال، منطق پوتین و یا بهتر بگوییم، مقاصد او برای چنین جنگی، خلاف چنین فرضیاتی را نشان می‌دهد. خود او در نطق پیش از جنگ و نیز در مقاله‌ی بسیار مفصلی که در ماه ژوئن سال ۲۰۲۱ نگاشته بود، آشکارا تصریح می‌کند که اوکراین اساساً یک کشور جعلی است که توسط لنین و بلشویک‌ها ساخته و پرداخته شده است. تأکید او بر «یگانگی» تاریخی روسیه و اوکراین است. او کشور یا هویتی مستقل به نام اوکراین را

برنمی‌تابد. همانطور که به‌روشنی ابراز کرده است، هدف او ادغام مجدد دو کشور است. (البته باید اذعان کرد که اسطوره‌ی عظمت روسیه‌ی کهن‌سال توهمی بیش نیست. قدمت آن به غیر از یک دوره‌ی کوتاه پس از انقلاب ۱۹۱۷، به سده‌ی شانزدهم باز می‌گردد، یعنی پس از انقراض پنج سده حاکمیت مغول‌ها بر آن سرزمین پهناور که مرکب از چندین شاهزاده‌نشین پراکنده، از جمله «مسکوا» بود؛ درحالیکه قدمت اوکراین به‌ویژه کی‌یف به‌عنوان یک مرکز تجاری در اروپا، به سده‌ی دهم باز می‌گردد.) بی‌تردید نه تجدیدنظر تاریخی پوتین صحت دارد و نه رؤیاهای احیای روسیه‌ی کبیر قابل تحقق است. این مهم را مقاومت سراسری اوکراینی‌ها به اثبات رسانده است. بنابراین، تجاوز نظامی روسیه به اوکراین ابتدا با به‌رسمیت شناختن جمهوری‌های دونسک و لوهانسک آغاز گردید و سپس بدانجا کشید که، به بیان پوتین، کل اوکراین را بخش تفکیک‌ناپذیری از روسیه‌ی تاریخی محسوب کرد. به‌راستی اگر پوتین مردم روسیه و اوکراین را «یکی» می‌انگاشت، آیا این چنین بر سر آنها بمب فرو می‌ریخت؟

بخش سوم: ضد-انقلاب پوتین

نوشته‌ی حاضر جای مناسبی برای تحلیل ماهیت نظام روسیه و روند حاکم بر آن در سه دهه‌ی گذشته نیست. این مبحث نیازمند کاوشی جداگانه است. کافی است بدانیم کل ثروتی که پیش از فروپاشی «شوروی»، دست‌کم در روی کاغذ، به مردم روسیه تعلق داشت، با قرض‌های بانک مرکزی فدراسیون روسیه، به انحصار یک اولیگارش‌ی واگذار شد که خود پوتین در رأس آنهاست، در حالی که وضع طبقه‌ی عظیم کارگر روسیه به‌طور فراینده‌ای تضعیف شده است. اختلاف طبقاتی در روسیه هیچ‌گاه به اندازه‌ی امروز نبوده است. توسل به ناسیونالیسم، نوستالژی عظمت از دست‌رفته‌ی کشور پهناور روسیه، اعاده‌ی حیثیت از استالین به‌عنوان یگانه رهبری که قدرت‌یابی روسیه در جهان را احیا کرد، فقط و فقط یک هدف واحد را دنبال می‌کند: منحرف کردن مردم روسیه از فقر مادی، رکود اقتصادی به همراه افت درآمد ناخالص ملی - علی‌رغم درآمدهای هنگفت از تولید و فروش نفت و گاز.

آنچه پیش‌تر توسط «انقلاب گل‌رُز» در گرجستان (۲۰۰۳) و «انقلاب نارنجی» در اوکراین (۲۰۰۴) و «انقلاب لاله» در قرقیزستان (۲۰۰۵) رخ داده بود، همگی بدون آن‌که به یک انقلاب اجتماعی اعتلا پیدا کنند، دست‌کم منجر به سرنگونی دولت‌های وقت شدند و تأثیر به‌سزایی در سمت‌گیری سیاست‌های داخلی و خارجی آن کشورها داشتند. روسیه‌ی پوتین نیز طی ۲۰ سال گذشته با جنبش‌های اجتماعی متعددی در درون مرزهای خود مواجه بوده است. پس از یک دوره‌ی کوتاه گشایش فضای باز برای بیان آزادانه‌ی اعتراضات جمعی، به‌مرور فضای عمومی، به‌ویژه پس از به قدرت رسیدن پوتین، تنگ‌تر گردید. پوتین احزاب مخالف را غیرقانونی کرد و رهبران اپوزیسیون را یکی پس از دیگری یا سرب‌نیست، و یا زندانی و تبعید کرد.

پوتین علیه 'خائنان داخلی' و 'عوامل خارجی' قوانین سنگینی وضع کرد تا کلیه‌ی نهادهای غیردولتی را سرکوب کند و از شکل‌گیری اعتراضات عمومی جلوگیری کند. او با تمرکز قدرت در دست خود، تغییر قانون اساسی و تبدیل پست ریاست‌جمهوری به مقامی دائمی، و نیز تبدیل قوه‌ی قضائیه به نهادی وابسته و فرمان‌بردار، یک نظام اقتدارگرای پلیسی-امنیتی ایجاد کرد. او همچنین در سال ۲۰۱۴ در مسکو کنفرانسی پیرامون «امنیت بین‌المللی» برگزار کرد. شرکت‌کنندگان این کنفرانس علاوه بر وزیر دفاع روسیه، از جمله شامل وزیر دفاع ایران، و رؤسای دفاع سوریه و برمه بودند. نتیجه‌ی بلافصل این کنفرانس، عملیاتی کردن دخالت همه‌جانبه‌ی نظامی روسیه در سوریه بود. بمباران هوایی ماریوپل و مسطح کردن کل یک شهر، یادآور فجایع روسیه در حلب، ادلیب و سایر شهرهای سوریه است.

بنابراین، پوتین هم از درون و هم از بیرون توسط جنبش‌های توده‌ای کشورهای همسایه شدیداً احساس خطر می‌کند. تجاوز نظامی به گرجستان پس از «انقلاب گل‌رُز» و سپس تصرف نظامی کریمه و حمایت نظامی از جدایی‌طلبان شرق اوکراین پس از «جنبش میدان» (۲۰۱۴)، و دخالت نظامی در قزاقستان، همگی واکنش‌هایی ضد-انقلابی علیه جنبش‌های نوین اجتماعی بودند. این حقیقتی است که ناتو به سرکردگی آمریکا، در هر نقطه از جهان، مثل ایران، تلاش می‌کند که در مقابل معاندین خود، در هر جنبشی نفوذ کند و آن را به سوی خود هدایت کند و یا دست‌کم از آن جنبش

به‌عنوان اهرم فشار بهره‌برداری کند. اما همان‌طور که در خیزش انقلابی «زن، زندگی، آزادی» شاهد بوده‌ایم، ترفند وابستگی جنبش‌های اعتراضی به توطئه‌های یک قدرت خارجی، صرفاً برای بی‌اعتبار کردن جنبش و بهانه‌ای برای سرکوب آنها است. اما با وجود از بین رفتن فزاینده‌ی آزادی‌های دموکراتیک، خفه کردن و انحلال سازمان‌ها و رسانه‌های منتقد، ترور مخالفان و غیر قانونی کردن هر نظری که مخالف تجلیل از پیروزی ارتش سرخ، به رهبری استالین، در جنگ دوم جهانی باشد، حربه‌ی ایدئولوژیک ناسیونالیسم افراطی روسیه تاکنون تا حدی موفق بوده است. ولی همان‌طور که شاهد بوده‌ایم، شور و شغف مقطعی و اولیه، پس از بمباران شهرها، حمله به مراکز درمانی و حتی مدارس، کشتار و آوارگی شهروندانی که با آنها خویشاوندی نزدیک دارند، و نیز بازگشت جسد‌های سربازانی که اکثراً از اقوام غیر روس هستند، به‌طور فزاینده‌ای از حمایت داخلی از جنگ کاسته است.

بنابراین، باید تأکید کرد که سلطه بر ذهنیت مردم روسیه، و تبدیل اوکرایینی به ایزه‌ی نفرت جمعی و از آن‌جا مستحق مجازات جمعی، تا حدی شکست خورده است. در موارد بسیاری، سربازانی که برای اشغال اوکراین به مسلخ روانه شده بودند، نه فقط شوروشوقی برای کشتار اوکرایینی‌ها از خود نشان نمی‌دهند، بلکه بارها به روی فرماندهان خود آتش گشوده و یا اقدام به فرار کرده‌اند. برطبق آخرین آمار، از زمان اعلام بسیج عمومی، علی‌رغم سرکوب و هزاران دستگیری، تا کنون بیش از ۷۰۰ هزار نفر از مرزهای روسیه فرار کرده‌اند. با وجود جوّ امنیتی و خفقان حاکم، تاکنون هزاران نفر با شجاعتی کم‌نظیر و آگاهی کامل از پی‌آمدهای اعتراضات خود در همبستگی با اوکراین در شهرهای مختلف به خیابان سرازیر شده‌اند.

بی‌تردید، صرف‌نظر از منافع و مطامع اقتصادی، لشکرکشی کنونی به اوکراین نیز بیش و پیش از هر چیز بر بستر هراس از انقلاب و از آن‌جا سرنگونی نظم جهانی موجود قابل‌فهم است. چپ‌های اصلی که قاعدتاً انقلاب شاخص اصلی علت وجودی آنهاست باید مشخص کنند که در مصاف انقلاب و ضد-انقلاب در عرصه‌ی جهانی، در کجا ایستاده‌اند. پس در تحلیل نهایی، آنچه می‌تواند سرنوشت اوکراین را تعیین کند و ظرفیت پایان دادن به جنگ مرگ‌زای کنونی را دارد، پیوند یک جنبش سراسری در

روسیه، علیه دولت خودی، با جنبش مقاومت اوکراین برای حق برخورداری از حاکمیت ملی است.

بخش چهارم: استراتژی امپریالیسم آمریکا برای سلطه بر جهان

هرکس که از استراتژی راهبردی امپریالیسم آمریکا کوچک‌ترین اطلاعی داشته باشد، به سهولت درمی‌یابد که دست‌کم از ۲۰ سال پیش، نه روسیه بلکه چین رقیب اصلی آمریکا برای کسب هژمونی و تسلط بر بازارهای جهانی بوده است. طی ۳۰ سال گذشته، درمقایسه با محدودیت‌هایی که چین برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی ایجاد کرده، روسیه درهایی نسبتاً باز داشته است. دقیقاً به خاطر حفظ بازار وسیع روسیه است که اتحادیه‌ی اروپا و نیز ناتو عضویت اوکراین را سال‌ها معلق نگاه داشته بودند. آخرین باری که اوکراین تقاضای عضویت در پیمان ناتو کرد، آلمان و فرانسه آن را وتو کردند. البته سیاست‌مداران کارکنته‌ی غرب برای حفظ برگ برنده در برابر روسیه، هیچ‌گاه به وضوح اعلام نکردند که اوکراین را به عضویت نخواهند پذیرفت.

حتی پس از دخالت نظامی در گرجستان و سوریه، زمانی که روسیه در سال ۲۰۱۴ کریمه را تصرف و در شرق اوکراین مستقیماً از تجزیه‌خواهان روسی حمایت همه‌جانبه‌ی نظامی کرد، واکنش اروپا و حتی آمریکا نسبتاً خفیف بود. پس از لشکرکشی نظامی کنونی روسیه به اوکراین، تازه متوجه شدیم که اقتصاد روسیه و غرب تا چه حد به یکدیگر پیوند خورده‌اند. از کلیه‌ی پروژه‌های عظیم استخراج نفت تا لوله‌های گاز به اروپا، از شرکت‌های مالی، بیمه، هواپیمایی، خودروسازی و کشتی‌رانی تا شرکت‌های کامپیوتری، چه برسد به اپل، مایکروسافت، مک‌دونالد و استارباکس، همگی مشغول جمع‌آوری سودهای کلان خود بودند. براساس آخرین آمار دانشگاه ییل، به‌رغم تحریم‌های غربی، هم‌اکنون بیش از ۴۰۰ شرکت بین‌المللی کماکان به فعالیت‌های خود در روسیه ادامه می‌دهند. صدها شرکت دیگر هم به امید بازگشت، فعلاً فعالیت‌های خود را به حالت تعلیق درآورده‌اند.

در واقع، در سال‌های اخیر، جنگ‌های تبلیغاتی و سیاسی و تعرفه‌های گمرکی و غیره جملگی علیه چین صورت گرفت که در زمان ریاست‌جمهوری ترامپ، هم‌هنگام با

نزدیکی او به پوتین، به اوج رسید. این طور نیست که تا پیش از حمله‌ی نظامی روسیه به اوکراین، دولت‌های غربی نسبت به سرمایه‌گذاری الیگارشی‌های روسی در جوامع خود، و خرید بهترین و مرغوب‌ترین املاک در قلب لندن، نیویورک و فلوریدا، بی‌خبر بودند. در حال حاضر تهاجم نظامی روسیه به اوکراین معادلات قبلی را دست‌کم برای مدتی متحول کرده است. برنده‌ی این جنگ، نه روسیه و حتی شرکت‌های انحصاری غرب بلکه چین است. کلیه‌ی اقتصاددانان رسمی و غیر رسمی اتفاق نظر دارند که دود تحریم‌های غرب به چشم خودشان هم می‌رود. بر اساس آخرین برآوردها، حتی پس از پشت سر گذاشتن کرونا، اقتصاد آمریکا با تورمی ۸ درصدی توأم با رکودی نسبی مواجه شده است.

بنابراین، ساده‌انگاری است چنانچه به تقابل کنونی روسیه و غرب صرفاً از دریچه‌ی تنگ دوگانه‌ی ناتو- روسیه نگاه کنیم. واقعیت این است که جوامع غربی بعد از دوران رونق پس از جنگ جهانی دوم، یعنی پس از انهدام بخش عظیمی از سرمایه‌های ثابت به واسطه جنگ، دست‌کم از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۷۰ با بحران مزمن نازایی یا کاهش نرخ سود مواجه بوده‌اند. ترفندهایی چون تخفیف مالیات‌های شرکت‌های سرمایه‌داری، و یا افزایش سن بازنشستگی، کوتاه‌کردن دوره‌ی بیمه‌ی بیکاری، و حتی خصوصی‌سازی حقوق بازنشستگی، و غیره، حاکی از آن است که عمر دولت‌های لیبرال غربی به سر آمده است. نازایی سرمایه‌داری لیبرال به‌همراه زوال به‌اصطلاح دولت‌های رفاه، و ضعف نیروهای چپ، شرایط مناسبی را فراهم کرده است که روندی قهقراپی به سوی اقتدارگرایی و محدودشدن آزادی‌های دموکراتیک بوجود بیاید - آزادی‌هایی که دستاورد چند سده مبارزه‌ی اجتماعی بوده و به کسی اعطا نشده است.

نارضایتی‌های عمومی ناشی از شکاف‌های روبه‌رشد طبقاتی، به‌طور بالقوه، بدیل‌های متعارضی را پیش روی فرودستان جوامع غربی گذاشته است. یکی، جنبش جهانی و عظیم‌الاستریت بود که رفته‌رفته به خاموشی گرایید و دیگری حرکتی از بالا، از سوی راست افراطی است که در ساحت پوپولیسم واپس‌گرای ترامپ، ماری لوپن، ویکتور اوربان، و دیگران، با احیای سنت‌های منسوخی چون نژادپرستی، ضدیت با برابری زنان و حقوق دگرباشان، توسل به دین و مخالفت با علوم انسانی و اجتماعی، به‌عنوان بدیل لیبرالیسم عرض‌اندام کرده‌اند.

سردمداران نومحافظه‌کار آمریکا، تأکید می‌کنند که پس از سرنگونی نظام سلطنتی و کسب استقلال از انگلیس، قانون اساسی آمریکا صرفاً بر تأسیس یک جمهوری دلالت دارد که لزوماً معادل «دموکراسی» نیست. پوپولیست‌ها با به‌کارگیری برخی از مواضع چپ، مانند ضدیت با جهانی‌سازی، مخالفت با نخبگان و بوروکراسی اداری، حمله به «اقتصاد نو» که کارگران صنعتی را به فلاکت کشانده است، و نیز با توسل به نوستالژی دوران‌های سپری شده، به بدیلی بالفعل تبدیل شده‌اند که بخشی از کارگران جوامع غربی را هم با خود همراه کرده‌اند.

واپس‌گرایی آنها چه از لحاظ اجتماعی و چه فرهنگی، با پس‌زدن حقوق اجتماعی، انتقال قدرت از نهادهای بوروکراتیک به اشخاص همراه بوده است. وجه مشخصه کلیه‌ی آنها اقتدارگرایی است. از این‌رو، پوپولیست‌ها در پوتین نه رقیب بلکه هم‌قطار و متحد طبیعی خود را تشخیص می‌دهند. انتخابات فرانسه و آرای ماری لوپن و سایر جریان‌های راست افراطی، و احتمال انتخاب مجدد ترامپ یا یکی از همپالکی‌های او، زنگ خطری است که جهان را اجباراً بر سر دوراهی قرار داده است. با این حال، نخبگان دوراندیش امپریالیسم آمریکا تقریباً اتفاق نظر دارند که کرنش در برابر روسیه و اشغال نظامی اوکراین، چراغ سبزی است که تلویحاً دست چین را برای تصرف نظامی تایوان باز می‌گذارد.

پرسشی که در برابر جریان‌های چپ اصیل قرار دارد بسیار بغرنج است: چپ چگونه می‌تواند علی‌رغم جثه‌ی نحیف خود، با حفظ استقلال نظری، از قدرت‌یابی راست افراطی جلوگیری کند؟ و بدون کرنش در برابر لیبرالیسم، با ترویج سوسیالیسم به مثابه‌ی راه خروج از بحران‌های بی‌علاج سرمایه‌داری، در عین حال از قدرت‌یابی یک بربریت جدید که جهان را به ورطه‌ی نابودی خواهد کشاند، به هر نحو ممکن جلوگیری کند؟

بخش پنجم: چرخش به سوی اتحادیه‌ی اروپا و ناتو

هم‌زمان با فروپاشی «شوروی»، در ۲۳ اوت ۱۹۹۱، اوکراین اعلام استقلال کرد. در همه‌پرسی که در اوایل دسامبر همان سال برگزار شد، ۹۰ درصد اوکراینی‌ها به استقلال رأی مثبت دادند. لئونید کراوچوک، رهبر حزب کمونیست اوکراین، به‌عنوان نخستین

رئیس‌جمهور اوکراین «مستقل» انتخاب شد. روند خصوصی‌سازی سرمایه‌های ملی، همان مسیری را طی کرد که در روسیه در حال وقوع بود. افرادی با سوابق طولانی در بوروکراسی حزب کمونیست، به‌ویژه در در سازمان‌های اطلاعاتی که اغلب پاسپورت‌های روسی داشتند، صاحب مهم‌ترین مؤسسات صنعتی، مالی و کشاورزی گشتند.

اقتصاد اوکراین، از همه نظر، کماکان مانند سال‌های پیش از استقلال، کاملاً با اقتصاد روسیه گره خورده بود. در واقع، اوکراین علی‌رغم دارا بودن ذخایر معدنی غنی، و صنعت پیش‌رفته‌ی فلزات، و تولید انرژی اتمی تا پیش از استقلال، یکی از فقیرترین نواحی روسیه‌ی بزرگ بود. تشبیه اوکراین به مستعمره‌ی روسیه، واقعیتی انکارناپذیر است. از زمان استقلال تا اوایل دهه‌ی ۲۰۱۰، روسیه چه در عرصه‌ی تجارت، چه بانکداری و سرمایه‌گذاری در اوکراین، بی‌رقیب بود. فساد و تبهکاری اولیه‌ی اوکراینی‌ها در دهه‌ی ۹۰، به کاهش سرسام‌آور درآمد سرانه‌ی ملی اوکراین منجر شده بود. بیش از ۴۰ درصد دارایی‌های بانکی زیر کنترل مؤسسات خارجی بود. اما به خاطر فساد فراگیر، بسیاری از آنها، به‌جز بانک‌های روسیه، فرار را بر قرار ترجیح دادند. ارزش صادرات روسیه به اوکراین در دهه‌ی ۲۰۰۰، دایماً در حال رشد بود و در سال ۲۰۱۱ بالغ بر ۳۰ میلیارد دلار بود که بیش از ۶۰ درصد آن شامل گاز، نفت، سوخت اتمی برای نیروگاه‌های اوکراین و سایر مواد سوختی بود. چنانچه به وابستگی اقتصادی اوکراین اهمیت آن به‌عنوان مهم‌ترین شاهراه گذر لوله‌های گاز و نفت روسیه به اروپا و نیز بندرهای دریای سیاه، جاده‌ها و خطوط راه‌آهن شرق به غرب را اضافه کنیم، به‌راحتی در می‌یابیم که چرا روسیه به هیچ‌عنوان حاضر نیست از این منبع سودآور دست بکشد. این درحالی است که وضعیت اسفناک اوکراین، رکود توأم با تورم، سقوط ارزش واحد پول، کاهش درآمد سرانه، و غیره، نیازمند سرمایه، ایجاد تنوع در روابط تجاری، و مقابله با فساد مالی بود.

از این‌رو، مسیر حرکت به سوی جنگ کنونی زمانی آغاز شد که اوکراین به ایجاد و تحکیم روابط تجاری و سیاسی نزدیک‌تری با اتحادیه‌ی اروپا اقدام کرد. در سال ۲۰۱۰، ویکتور یاناکویچ، اوکراینی‌روسی‌تبار، به ریاست‌جمهوری اوکراین انتخاب شد. اما روسیه یاناکویچ را تهدید کرد چنانچه قرارداد همکاری با اتحادیه‌ی اروپا را امضا کند، با تحریم‌های تجاری، منع واردات از اوکراین و متوقف کردن صادرات به چین از راه روسیه،

و به‌طور تلویحی، عدم امنیت داخلی مواجه خواهد شد. فشارهای شدید و ممتد روسیه باعث شد که یاناکویچ در سال ۲۰۱۳ امضای موافقت‌نامه با اتحادیه‌ی اروپا را به حالت تعلیق درآورد.

ظاهراً این برای اوکراین لحظه‌ای تعیین‌کننده بود: سمت‌گیری به طرف اروپا یا باقی‌ماندن در حلقه‌ی تنگ روسیه. رخدادهای موسوم به «میدان» و سرازیر شدن مردم معترض به خیابان‌ها، در واقع ناشی از چنین تصمیمی بود. طی چندین ماه اعتراضات پایدار عمومی، به قیمت کشته‌شدن صدها معترض با اسلحه‌ی گرم، یاناکویچ که حمایت نخبگان و حزب خودش را هم از دست داده بود، نهایتاً به روسیه گریخت. آنچه او و سپس پوتین «کودتای میدان» نام‌گذاری کردند، به مرور بر فضای فکری بخشی از چپ نیز غلبه کرد. بلافاصله پس از چنین رخدادهایی بود که روسیه یک‌شبه جزیره‌ی کریمه را تصرف کرد و با تحریک و حمایت نظامی از جدایی‌طلبان دونباس، به‌طور مستقیم آتش جنگ داخلی در شرق اوکراین را برافروخت که همچنان شعله‌ور است.

اما تا آن‌جا که به پیوستن اوکراین به ناتو مربوط می‌شود، ابتدا لازم به یادآوری است که در سال ۱۹۹۴، اوکراین در ازای تحویل سلاح‌های اتمی خود (که در آن زمان سومین قدرت اتمی جهان بود) و پیوستن به پیمان عدم توزیع سلاح‌های اتمی، با روسیه، آمریکا، انگلستان و فرانسه، موافق‌نامه‌ی بوداپست را امضا کرد. در این پیمان قید شده بود که با تحویل دادن سلاح‌های اتمی، امضاکنندگان تعهد می‌دهند که استقلال و تمامیت ارضی اوکراین را تضمین کنند. با یورش نظامی و تصرف کریمه در سال ۲۰۱۴، روسیه عملاً تعهدات خود در قبال پیمان بوداپست را باطل کرد. هیچ شک و شبهه‌ای در این مورد وجود ندارد.

از سوی دیگر درخواست پیوستن به اتحادیه‌ی اروپا و به‌ویژه ناتو، در درون اوکراین همواره موضوعی مناقشه‌برانگیز بوده است. از سال ۲۰۰۸ تا کنون، دولت‌های مختلفی که سر کار آمده‌اند، این موضوع را در پارلمان اوکراین به بحث گذاشته‌اند بدون آن‌که به نتیجه‌گیری واحدی رسیده باشند. اتحادیه‌ی اروپا و ناتو نیز پیش‌شرط‌های گوناگونی برای پیوستن اوکراین تعیین کرده‌اند. ناتو در حین استقبال از «حق» اوکراین برای

پذیرش، احتمالاً به خاطر حساسیت موضوع و واکنش روسیه، چنین پیوستنی را به یک فرایند ۱۵ تا ۲۰ ساله مشروط کرده بود.

اما تصرف و الحاق کریمه به روسیه، نقطه‌ی عطفی بود که باعث چرخش افکار عمومی اوکراین شد. در فوریه‌ی ۲۰۱۹، رئیس‌جمهور اوکراین، پوروشنکو، متمم قانون اساسی اوکراین را که توسط اکثریت قریب به اتفاق پارلمان تصویب شده بود امضا کرد. این متمم اوکراین را موظف می‌کند تا سال ۲۰۲۳ به اتحادیه‌ی اروپا و سپس ناتو بپیوندد. اما نه پوروشنکو و نه زلنسکی پس از او، شک و شبهه‌ای نداشتند که بین این درخواست و پذیرفته شدن هنوز راه درازی در پیش دارند.

بنابراین، در ۲۴ فوریه ۲۰۲۲، زمانی که پوتین به اوکراین حمله کرد، پیوستن اوکراین به اتحادیه‌ی اروپا، چه برسد به ناتو، عن‌قریب نبود. برخلاف تمهیدات پوتین و آنهایی که منطق او را سرلوحه‌ی تحلیل‌های ژئوپولیتیک خود قرار داده‌اند، تجاوز نظامی روسیه به اوکراین ابداً یک ضرورت عاجل نبود.

ناسیونالیسم روسی و سودای احیای امپراتوری ازدست‌رفته‌ی روس به‌عنوان یک قدرت جهانی، به ترفندی نیاز داشت تا اعمال جنایتکارانه‌ی خود را توجیه کند. قطعاً برای مشروعیت بخشیدن به این هدف نهایی، پوتین باید به جهانیان می‌قبولاند که اشغال نظامی اوکراین صرفاً «عملیاتی» دفاعی است تا به ناتو بفهماند که شما نمی‌توانید برای همیشه به روسیه ظلم کنید. اما بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی پوتین نسبت به پیوستن سوئد و فنلاند به پیمان ناتو، به‌وضوح نشان می‌دهد که اصل موضوع بر سر انقیاد مجدد اوکراین است.

آنچه امروز در برابر ماست نه فقط نابودی اوکراین، بلکه همچنین تهدید به توسل به سلاح‌های اتمی، یعنی نابودی کل جهان است. اگر کسی تاکنون از خواب غفلت بیدار نشده باشد، همان بهتر که خاموشی اختیار کند و فضا را بیش از این آلوده نکند.

بخش ششم: ۹۰ ثانیه تا نیمه شب!

در ماه ژانویه‌ی سال جاری، عقربه‌ی نمادین ساعت «آخزمان» به کوتاه‌ترین دقیقه در تاریخ خود رسیده است. از زمان راه اندازی این ساعت در سال ۱۹۴۷ توسط آلبرت

اینستاین، شاهد فراز و فرودهای بسیاری بوده‌ایم. رویارویی نظامی در زمان بحران موشکی کوبا پیش و پس از سال ۱۹۶۱ عقربه‌ی اتمی را به ۱۲۰ ثانیه رساند. اما در سال ۱۹۹۱، و پایان جنگ سرد، این عقربه ۱۴ دقیقه عقب کشیده شد. پس از تهاجم همه‌جانبه‌ی نظامی روسیه به اوکراین، اکنون با کوتاه‌ترین فاصله تا نابودی دنیایی که می‌شناسیم روبرو هستیم!

ظاهراً هیچ‌کس به واسطه‌ی تأسی به این ساعت نمادین، انهدام تمدن بشری را جدی نمی‌گیرد. اما جنگ اوکراین و تهدیدهای مکرر سردمداران روسیه، باید ما را به تأمل وادار کند. روسیه پس از الحاق ۲۰ درصد از کشور اوکراین به «سرزمین مادری»، دائماً تأکید کرده که این مناطق، بخشی تفکیک‌ناپذیر از تمامیت ارضی روسیه‌ی بزرگ است. براساس «دکترین اتمی فدراسیون روسیه»، این کشور برای «دفاع از خود»، به هر وسیله‌ای، از جمله قدرت اتمی، متوسل خواهد شد. از این‌رو، تعرض به مناطق اشغالی، به‌ویژه کریمه، مستقیماً تعرض به خاک روسیه است.

دولتمردان روسیه از ابتدای جنگ اوکراین، موضوع یک برخورد محتمل اتمی را به جهان مخابره کرده‌اند. هفته‌ی گذشته، رئیس‌جمهور پیشین روسیه، مدودف، با صراحت اعلام کرد که چنانچه حمایت غرب از اوکراین باعث شکست در جنگ متعارف کنونی گردد، ما مجبور می‌شویم از روش‌های نامتعارف، حتی توان اتمی، استفاده کنیم. هم‌هنگام، دولت روسیه آغاز مذاکره با ایالات متحده برای محدود کردن کلاهک‌های فعال اتمی را به حال تعلیق درآورده است. پیمان کنونی بین دو کشور، به نام «شروع ۲»، مخفف «پیمان جدید استراتژیک محدودسازی سلاح»، در سال ۲۰۲۵ منقرض می‌شود. براساس این پیمان، کارشناسان اتمی هر دو کشور مجازند تأسیسات و تعداد کلاهک‌های اتمی یکدیگر را بازرسی کنند. اما هفته‌ی گذشته، فدراسیون روسیه اعلام کرد که از این پس به کسی اجازه‌ی بازدید از تأسیسات خود را نمی‌دهد. علی‌رغم پیمان «شروع ۲»، ۹۰ درصد کلاهک‌های اتمی جهان در انحصار فدراسیون روسیه و ایالات متحده است، که هریک بیش از پنج هزار کلاهک اتمی فعال در زرادخانه‌ی نظامی خود دارد.

صرف نظر از یک درگیری مستقیم اتمی، طی سال گذشته جنگ در حوالی بزرگ‌ترین نیروگاه اتمی جهان، در زاپوریژیای اوکراین، با شدت و حدتی باورنکردنی، خطر یک انفجار فاجعه‌بار اتمی را امکان‌پذیر کرده است. هم‌اکنون، فدراسیون روسیه، این نیروگاه را تصرف کرده و درصدد انتقال انرژی اتمی آنجا به روسیه است. طی سال گذشته، شاهد پرتاب موشک‌هایی به درون این نیروگاه اتمی بودیم. راکتورهای زاپوریژیا بارها از کار افتادند. در حال حاضر، خطر یک انفجار اتمی تا حدی کاهش یافته، اما به هیچ‌وجه برطرف نشده است. همان‌طور که ضایعه‌ی اتمی فوکوشیمای ژاپن و چرنوبیل اوکراین نشان داد، نیروگاه‌های اتمی، در حکم تهدیدی جدی و ویرانگر هستند.

امروزه، با فروکش کردن جنبش جهانی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی علیه نیروگاه‌های اتمی، کشورهای جهان، به‌ویژه اروپا، پس از مدتی امتناع از ساختن نیروگاه‌های جدید، و خاموش کردن بسیاری از آنها، و آغاز گذار به سوی انرژی‌های باز یافتنی، در مواجهه با بحران انرژی، مخصوصاً پس از شروع جنگ در اوکراین، بار دیگر به تأسیس نیروگاه‌های اتمی گرایش پیدا کرده، و در حال فعال‌سازی برخی از نیروگاه‌های خاموش هستند. به نظر می‌رسد که اوکراین صحنه‌ی بلافصل یک فاجعه‌ی محتمل اتمی خواهد بود. وظیفه‌ی عاجل کلیه‌ی نیروها و گرایش‌های پیشرو در جهان، از سبزه‌ها گرفته تا جریان‌های اصیل چپ، مقابله با و جلوگیری از وقوع یک فاجعه‌ی اتمی است. فردا، همین امروز است!

بخش هفتم: شکل‌گیری خود-آگاهی ملی در اوکراین

۱۹۲۰-۱۹۱۷؛ ۳۱-۱۹۳۰؛ ۴۴-۱۹۴۱؛ ۲۰۲۲

چندین رخداد مهم تاریخی در شکل‌گیری خود-آگاهی ملی اوکراینی‌ها اثری جاودانی داشته است. در امپراتوری روسیه‌ی تزاری، اوکراین سرزمینی بود که سرمایه‌دارانش روس کمپرادور، و زمین‌دارانش، اتریشی بودند. از این‌رو، در این کشور از دیرباز مبارزه‌ی طبقاتی با مسأله‌ی ملی گره خورده بود.

یکم: انقلاب اکتبر و فروپاشی امپراتوری تزاری، سپس دوره‌ی «کمونیسم جنگی» بین سال‌های ۱۹۱۷ تا ۲۰۲۰. در تابستان سال ۱۹۱۹، در بجه‌ی جنگ داخلی،

آنتون دنیکین، ژنرال «روس‌های سفید»، به «روسیه‌ی صغیر» (یعنی اوکراین) لشکرکشی کرد و با تصرف بخش اعظمی از کشور، یک حکومت مرکزی اضطراری برقرار ساخت. به نظر می‌رسید که قدرت شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان در «جمهوری خلق اوکراین» در حال فروپاشی است. ضد-انقلاب دنیکین، با اسطوره‌ی احیای امپراتوری روسیه‌ی بزرگ، و ناسیونالیسمی افراطی به سرکوب شدید و «پوگروم» علیه یهودیان متوسل شد. مقصد نهایی او پس از تجدیدقوا، لشکرکشی به پترزبورگ و سرنگونی بلشویک‌ها بود. (ناگفته نماند که از نظر پوتین، ژنرال دنیکین یکی از محبوب‌ترین راجل‌های تاریخ روسیه است. از این رو در سال ۲۰۰۵ بقایای او از آمریکا به روسیه منتقل شد و با تشریفات رسمی به خاک سپرده شد.)

در آن زمان، در میان خود بلشویک‌ها، نظریه‌ی غالب ادغام اوکراین با روسیه بود، به طوری که برخی در دونسک یک جمهوری مستقل تأسیس کردند. شکست دنیکین تا پس از قرارداد برست-لیتوفسک، و پایداری دهقانان و کارگران اوکراین، در سال ۱۹۲۱، عملی نگردید. بر اساس پیمان برست-لیتوفسک، بخش اعظمی از خاک اوکراین به امپریالیسم آلمان واگذار گردید که موجب سقوط جمهوری موقت اوکراین شد. از آن جا که ریشه‌ی بسیاری از تخاصمات و معضلات کنونی اوکراین به این دوره بازمی‌گردند، تلاطمات سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۱۷ که به نهایتاً شکست انقلاب اکتبر منجر شد، که در بخش آخر این مقاله جداگانه بررسی خواهد شد.

دوم: کلکتیویزه کردن اجباری کشاورزی به فرمان استالین در سال‌های ۳۱-۱۹۳۰ که به قحطی و مرگ و میر میلیون‌ها اوکراینی منجر شد. این به اصطلاح اشتراکی کردن مالکیت بر زمین از بالا، بعضاً برای سرکوب جنبش‌های وسیع دهقانی اوکراین و نیز به خاطر تمرکز و تملک کشاورزی در دست دولت بود.

سوم: «عملیات ویژه»ی هیتلر در سال ۱۹۴۱، بمباران کی‌یف و اشغال نظامی اوکراین که بار دیگر موجب مرگ میلیون‌ها اوکراینی گردید. مقایسه‌ی شیوه‌ی محاصره‌ی ماریوپول - قطع آب، برق، سوخت، دارو و غذا - با روش محاصره‌ی کی‌یف توسط هیتلر در «عملیات بارباروسا» در ژوئن ۱۹۴۱، شباهت قساوت پوتین و هیتلر را به وضوح نشان می‌دهد. هیتلر بیش از ۳ سال در اوکراین حکمرانی کرد اما نهایتاً شکست

خورد. آیا سرنوشت متفاوتی در اوکراین در انتظار پوتین است؟ این رخداد‌های تاریخی در حافظه‌ی اوکراینی‌ها به‌وضوح نقش بسته است. بنابراین، نباید تعجب کرد که آنها در برابر «عملیات ویژه»ی پوتین نیز مقاومت کنند. نتیجه‌ی این جنگ ویرانگر هرچه باشد، این رخداد در کنار سه رخداد تاریخی پیشین، در ذهنیت اوکراینی‌ها جایگاه ویژه‌ی خود را کسب خواهد کرد.

رومن روسدولسکی، مارکسیست اوکراینی (۱۸۹۸-۱۹۶۷)، نویسنده‌ی اثر معروف «کتاب سرمایه مارکس چگونه شکل گرفت»، پس از آن که از اردوگاه مرگ نازی‌ها در آشویتز جان سالم بدر برد، در سال ۱۹۴۹ به آمریکا مهاجرت کرد.

روسدولسکی در اثر دیگری، که نام آن کم‌تر شنیده شده است، نگاشته زیر عنوان «انگلس و ملیت‌های غیرتاریخی»، که پس از مرگ او منتشر شد. او در فصل «اوکراین» کتاب و فصل‌های دیگر، استدلال می‌کند که در آن‌جا مسأله‌ی ملی با مسأله‌ی اجتماعی پیوند خورده است. سرشت جنبش اجتماعی اوکراین در سده‌ی نوزدهم، برخلاف نظر منشویک‌ها، نه جنبشی بورژوا دموکراتیک، بلکه یک جنبش وسیع دهقانی بود. از آن‌جا که اشراف و زمین‌داران اتریشی-مجاری بودند، انقلاب ارضی، هم‌هنگام حرکتی ملی علیه امپراتوری اتریش بود. در اوایل سده‌ی بیست مشابه چنین نظری را می‌توان در «دیالکتیک انقلاب اوکراین»، اثر کریس فورد، مشاهده کرد با این تفاوت که در اینجا سرمایه‌داران روسی و کارگران اوکراینی بودند. در این مورد نیز مسأله‌ی استقلال ملی با جنبش کارگری پیوند خورده بود.

بخش هشتم: جنگ و انقلاب

جنگ و انقلاب چه در زمان مارکس و نقد بی‌رحمانه‌ی روسیه در دفاع از استقلال لهستان که یکی از عوامل مهم تأسیس سازمان بین‌المللی کارگران بود، و چه در دفاع انتقادی از جمهوری فرانسه علیه بیسمارک، و چه در زمان ما، همواره معیار سنجش سوسیالیست‌ها بوده است. مارکس در زمان جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) مقاله‌های مفصلی در «نیویوریک دیلی تریبیون» به قلم کشید. با این‌که شدیداً مخالف سلطان‌های مرتجع عثمانی بود، به‌هیچ‌وجه موافق شکست ترکیه توسط امپراتوری روسیه نبود. به نظر او

پیروزی روسیه با تصرف کریمه و قسطنطنیه، و از آن جا دریای سیاه، روسیه را به قدرتی مسلط در اروپا تبدیل می‌کند. مارکس پیش‌تر با بررسی موشکافانه‌ی انتقال پایتخت روسیه از مسکو به ساحل پترزبورگ در زمان پتر کبیر، به این عمل به‌عنوان ایجاد پایگاهی نظامی برای کشورگشایی امپراتوری روسیه می‌نگریست. به دیده‌ی او، روسیه در تبنانی با اتریش و پروس، منبع اصلی تحکیم ارتجاع در اروپا بود که هدف بلافصلش سرکوب جنبش‌های انقلابی است.

در بحبوحه‌ی جنگ کریمه، بنا به درخواست و تأیید مارکس، انگلس مقاله‌ی جامعی درباره‌ی جنگ نوشت که در ۲ فوریه ۱۸۵۴ در «نیویورک دیلی تریبیون» منتشر شد. او پس از تحلیل رویارویی ناوگان‌های جنگی روسیه، فرانسه و انگلیس، به‌درستی اظهار می‌کند که روند یک جنگ پس از شروع، دیگر تابع امیال و ضوابط دیپلماتیک نخواهد بود، بلکه منطقی خود را دنبال می‌کند. سپس با بررسی پنج قدرت بزرگ اروپایی، نتیجه می‌گیرد که «اما ما نباید فراموش کنیم که قدرت ششمی در اروپا وجود دارد که هر لحظه می‌تواند برتری خود را بر کل آن پنج قدرت 'عظیم' اعمال کند و آنها را به لرزه درآورد. آن قدرت، انقلاب است. این قدرت، پس از مدت‌ها سکوت و سکون، اکنون به واسطه‌ی بحران و کمبود مواد غذایی، بار دیگر به عمل فراخوانده شده است. از منچستر تا روم، از پاریس تا ورشو و بوداپست حضوری همه‌جانبه دارد، سرش را بلند می‌کند، و از خواب بیدار می‌شود. نشانه‌های بازگشت آن به زندگی، چندگانه است، و همه جا در ناآرامی و جوش و خروش طبقه‌ی پرولتاریا مشهود است. تنها اشارتی لازم است تا ششمین و عظیم‌ترین قدرت اروپایی، با زره‌پوشی رخشان و شمشیری در دست، مانند مینروا از سر المپیا، فراخوانده شود. این نشانه‌ی جنگ قریب‌الوقوع اروپا خواهد بود. آن‌گاه تمام محاسبات مرتبط با موازنه‌ی قوا، و تمام نقشه‌های قدرت‌های قدیمی اروپا و ژنرال‌های آنها، با افزودن یک عنصر جدید که همواره سرزنده و جوان است، درست مانند سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۸۰۰، برهم خواهد ریخت.»

انگلس دست‌کم ۱۵ مقاله‌ی دیگر درباره‌ی جنگ کریمه و خطری که از سوی «پان-اسلاویسم» اروپا را تهدید می‌کند به قلم کشید. همان‌طور که مارکس در نامه‌ای به سردبیر «تریبیون» (۱۷ آوریل ۱۸۵۵) اظهار می‌کند، این مقالات «سرآغاز یک

پلمیک علیه پان-اسلاویسم است. به دیده‌ی من زمان آن فرا رسیده است که آلمان را جداً نسبت به خطراتی که متوجه اوست آگاه کنیم.» مارکس و انگلس، انتشار یک جزوه‌ی جداگانه در نقد پان-اسلاویسم را طراحی کرده بودند که هیچ‌گاه به سرانجام نرسید. پس از مرگ انگلس، النور مارکس با همکاری ادوارد اولینگ، منتخبی از مقالات مارکس و انگلس را گردآوری کرد که پس از مرگ او در سال ۱۸۹۷ زیر عنوان «مسئله‌ی شرق» در لندن منتشر شد. النور مارکس و ادوارد اولینگ در پیش‌گفتار کوتاهی که برای این مجموعه می‌نویسند، ضرورت انتشار آن را این‌گونه توضیح می‌دهند: «ما بر این نظریه که این مجلد در زمان کنونی کاربرد ویژه‌ای دارد. مسئله‌ی شرق وارد فاز نوینی شده است. طی ۴۰ سال گذشته، شرایط جغرافیایی، تاریخی و اقتصادی اروپا به‌شدت تغییر کرده است. به‌عنوان نمونه، صربستان، بلغارستان و رومانی به کشورهای مستقل تبدیل شده‌اند. آلزاس-لورن دست‌به‌دست شده است. روابط قدرت‌های بزرگ دستخوش تغییرات بی‌شماری شده است. شاید مهم‌تر از همه، به‌عنوان یک عامل مؤثر، رشد سوسیال‌دموکراسی بوده است که ملت‌های قاره‌ی اروپا باید روی آن حساب کنند. اما یک چیز همچنان ثابت باقی مانده است: سیاست کشورگشایی حکومت روسیه – شاید روش‌ها تغییر یافته باشد، اما سیاست بدون تغییر مانده است. در حال حاضر، حکومت روسیه، که دیگر با روسیه یکی نیست، همانند 'دهه‌ی پنجاه'، بزرگ‌ترین دشمن کلیه‌ی پیشرفت‌ها، و بزرگ‌ترین سنگر ارتجاع است... بنابراین، اهمیت این مجلد فقط بدین خاطر نیست که یک مجموعه‌ی تاریخی است، بلکه نوشته‌هایی است که رخدادهای امروز و شاید فردا را توضیح می‌دهد.» شاید بتوان ادعا کرد که به‌جز یک دوره‌ی کوتاه پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه‌ای که مارکس و انگلس به‌عنوان یک حکومت کشورگشای ضد-انقلابی توصیف کرده بودند، امروز نیز به قول النور «بدون تغییر باقی مانده است»!

در فرایند جنگ اول جهانی و انقلاب اکتبر نیز، معضل جنگ و انقلاب، به مسأله‌ای حیاتی تبدیل گشت. ریشه‌ی اختلافات نظری، چگونگی رویارویی با جنگ جهانی بود. تروتسکی در برابر نظر لنین - «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» و «شکست کشور خودی بلایی کم‌تر است» - نظریه‌ی «صلح بدون الحاق» و «بسیج پرولتاریا برای

صلح» را رایه داد. لنین، تروتسکی و سایر انترناسیونالیست‌هایی که در تلاش برای اتحاد بودند، همگی مارکسیست‌هایی اصیل بودند.

اما تروتسکی در سال ۱۹۱۹ در مقدمه‌ی جدیدی که بر اثر «جنگ و انقلاب» (۱۹۱۴) نگاشت، مدعی شد که انقلاب «تمام اختلاف‌ها را از بین برد.» اما این ابداً صحت ندارد. اختلاف‌های نظری خودبه‌خود حل نمی‌شوند! برعکس. وقتی گرمای نبرد از بین رفت، انحراف از مارکسیسم تازه مثل طاعون باز می‌گردد.

در واقع، درست هنگامی که شرایط عینی جدیدی پدید می‌آید، اختلاف‌های نظری به شدیدترین وجه از نو ظهور می‌کنند. آن‌گاه بر مبنای نقاط اوج نظری و نیز عملی به‌دست آمده، باید مبنای نظری خود را پالوده کرد. در عوض، اگر بدون یک محور فلسفی باقی بمانیم، آن به‌اصطلاح تحلیل‌های «درست»، اگر نه به یک ضدانقلاب تمام و کمال، قطعاً به دنباله‌روی می‌انجامد. این مصداق وضعیت تروتسکی در ۱۹۱۷ بود، چرا که او در آن زمان از لنین دنباله‌روی کرد. اما در یک دوره‌ی دیگر، یعنی جنگ جهانی دوم، به نحو خطرناکی حقیقت یافت، چرا که تمام اعتراضات و مبارزات عظیمی که بر ضد استالینسیم انجام شده بود، نهایتاً به دنباله‌روی از استالین در حمایت از پیمان صلح هیتلر-استالین منجر شد.

اکنون در اوکراین، کل شهروندان، بدون حضور تعیین‌کننده‌ی سوسیالیست‌ها، به‌طور یکپارچه در حال مقاومت علیه تجاوز نظامی پوتین هستند. علاوه بر حزب کمونیستی که حامی تجاوز نظامی پوتین است، با گروه‌های فعال ولی ضعیف سوسیالیستی مواجه هستیم که توان راهبری آنها به‌عنوان بدیل محدود است. آنها، به همراه آنارشیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری، همگی جذب نیروهای دفاع منطقه‌ای شده‌اند. در عین حال، آنها مخالفت خود را علیه انحلال احزاب ضد دولتی، حتی حزب کمونیست اوکراین، و نیز پس روی در قوانین کارگری در شرایط جنگی، با چشم‌اندازی سوسیالیستی، اعلام کرده‌اند. با این وجود جریان‌های سوسیالیستی، علی‌رغم جثه‌ی نحیف کنونی خود، و بجزوچه‌ی جنگ، باید کماکان از درون جنبش مقاومت ملی، لحظه‌ای از پرداختن، ترویج و اشاعه‌ی بدیل سوسیالیستی غفلت نکنند.

شهروندان اوکراین مسیر پرپیچ‌وخم و دشواری پیش رو دارند. هیچ چیز از پیش مقدر نیست. در درون وضع موجود، امکانات گوناگونی زیست می‌کند. قطعاً وظیفه‌ی عاجل، مقابله با تعرض نظامی روسیه و تأکید بر حق تعیین سرنوشت ملی است. نقش راهبری سوسیالیست‌ها تبیین سرشت این خود-سرنوشت‌سازی است. علی‌رغم تمام دشواری‌های اوضاع جنگی، آنها باید یک مسأله‌ی اساسی را به پرسشی همگانی تبدیل کنند: این‌که پس از کسب استقلال کامل، چگونه اجتماعی در انتظار ماست؟ اما در حال حاضر صدای آنها رسا نیست. بنابراین، یکی از وظایف سوسیالیست‌های بیرون از اوکراین، هم‌هنگام با همبستگی بین‌المللی، رساندن صدای آنها به گوش جهانیان است.

بخش نهم: صدای اعتراض کارگران و سوسیالیست‌ها

یکم: فراخوان کنفدراسیون اتحادیه‌های آزاد اوکراین

زحمتکشان صنعت انرژی اتمی، سندیکای فلزکاران و معدنچیان، سندیکای مستقل معدنچیان، اتحادیه‌ی کارگران انرژی و برق، اتحادیه‌ی کارگران نفت و گاز، اتحادیه‌ی کارگران شیمی و پتروشیمی، سندیکای زحمتکشان صنایع هوایی، سندیکای کارگران مکانیک، اتحادیه‌ی کارکنان دولت، سندیکای اقتصاد شهری و صنایع محلی، سندیکای زحمتکشان تجهیزات گاز و اتحادیه‌ی زحمتکشان اجتماعی اوکراین اطلاعیه مشترکی منتشر کردند. این کارگران در اطلاعیه‌ی خود می‌نویسند که مدت‌ها پیش از تجاوز نظامی روسیه به اوکراین، تهدید آن وجود داشت و همین تهدید موجب توقف ایجاد ساختارهای صنعتی و فلاکت کارگران شد، کارگرانی که همواره برای صلح و گسترش دموکراسی تلاش می‌کنند. در این اطلاعیه کارگران ضمن سپاس‌گزاری از حمایت‌های مردم اوکراین علیه تجاوز روسیه، از سایر تشکل‌های کارگری درخواست کرده است که هر آن چه در توان دارند انجام دهند تا جنگ به دیگر کشورهای اروپا گسترش پیدا نکند. این کارگران به جنبش مقاومت ملی علیه تجاوز روسیه پیوسته‌اند.

«ما تأکید می‌کنیم که روسیه در خاک اوکراین قوانین بین‌المللی بشری را به شدت نقض می‌کند: از زمان تهاجم نظامی تمام‌عیار روسیه به اوکراین، جدا از اهداف نظامی، نیروهای روسی مستقیماً به تأسیسات غیرنظامی، زیرساخت‌ها، نیروگاه‌های برق آبی،

حرارتی و هسته‌ای، بیمارستان‌ها، مهدکودک‌ها و مدارس حمله می‌کنند. نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل تسخیر شده و کارگران، اعضای اتحادیه کارگری ما، گروگان گرفته شدند. برخی از شهرهای اوکراین مانند ماریوپل، خارکف و خرسون در حال حاضر در چنگال یک بحران انسانی هستند. اعضای کنفدراسیون اتحادیه‌های آزاد کارگران اوکراین به کار خود در شرکت‌های مهم و زیرساختی، کمک به پناهندگان و تخلیه‌ی مردم، ارائه‌ی کمک به کارکنان پزشکی و اعضای اتحادیه‌ی کارگری که از اوکراین دفاع می‌کنند، ادامه می‌دهد.»

دوم: بیانیه‌ی شورای کنفدراسیون کار روسیه

«کنفدراسیون کار روسیه به‌عنوان بخشی از جنبش بین‌المللی سندیکایی با توجه به مسئولیت مستقیم خود در قبال زحمتکشان روسیه، اوکراین و کل جهان و به رسمیت شناختن نقش خود در ترویج و تضمین صلح بین مردم، از حوادثی که اکنون در حال وقوع است، به‌شدت برآشفته است.

کنفدراسیون کار روسیه متقاعد شده است که همه‌ی اختلافات و تضادها - هر چند عمیق و طولانی‌مدت - باید براساس حسن‌نیت و پایبندی به اصل صلح جهانی با مذاکره حل‌وفصل شود. این چشم‌انداز بیش از یک قرن است که بخشی جدایی‌ناپذیر از دیدگاه جهانی و ضد میلیتاریستی جنبش کارگری بوده و از طریق ایجاد نهادها و سازوکارهای بین‌المللی که وظیفه‌ی تضمین صلح را برعهده دارند، تحقق یافته است. کنفدراسیون کار روسیه با تلخی فراوان خاطر نشان می‌کند که این کارگران کشورهای ما در هر دو طرف هستند که از نتایج مستقیم درگیری نظامی رنج می‌برند. تشدید درگیری، شوک ویرانگری، اقتصاد و سیستم‌های حمایت اجتماعی کشورهای ما و کاهش استانداردهای زندگی کارگران را تهدید می‌کند. این درها را به‌روی موج عظیمی از نقض حقوق کار شهروندان شاغل باز خواهد کرد.

با توجه به همه‌ی موارد فوق، کنفدراسیون کار روسیه اعتقاد خود را مبنی بر لزوم توقف هرچه سریع‌تر اقدام نظامی و تجدید گفت‌وگوهای مسالمت‌آمیز و همزیستی بین مردم چند ملیتی روسیه و اوکراین ابراز می‌دارد.»

سوم: بیانیه‌ی کمیته‌ی اجرایی کنگره اتحادیه‌های کارگری دموکراتیک بلاروس

«هیچ ملتی در جهان خواهان جنگ نیست. مردم روسیه، اوکراین و بلاروس نیز از این قاعده مستثنی نیستند. کم‌تر مردمی در جهان، مانند سه ملت ما، متحمل چنین خسارات وحشتناکی شده‌اند و جان ده‌ها میلیون شهروند خود را در تاریخ خود قربانی کرده‌اند، مردمانی که این‌قدر به یکدیگر نزدیک هستند. و این واقعیت که دولت روسیه امروز جنگی را علیه اوکراین آغاز کرده است قابل‌درک، توجیه یا بخشش نیست. این واقعیت که متجاوز از خاک بلاروس با موافقت مقامات بلاروس به اوکراین حمله کرده است قابل‌توجیه و بخشش نیست.

اتفاقات جبران‌ناپذیری رخ داده است و پی‌آمدهای درازمدت آنها که بر زندگی چندین نسل تأثیر می‌گذارد، روابط بین روس‌ها، اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها را مسموم خواهد کرد. به نمایندگی از اعضای اتحادیه‌های کارگری مستقل بلاروس، کارگران کشورمان، در برابر شما برادران و خواهران اوکراینی خود سر تعظیم فرود می‌آوریم. ما با شرمندگی از شما عذرخواهی می‌کنیم، شرمندگی‌ای که دولت بلاروس بر همه‌ی بلاروس‌ها تحمیل کرده است، زیرا به متحد تجاوزگر تبدیل شده و مرز با اوکراین را برای آن باز کرده است.

با این حال، ما می‌خواهیم به شما اوکراینی‌های عزیز اطمینان دهیم که اکثریت قریب به اتفاق بلاروس‌ها، از جمله کارگران، اقدامات بی‌ملاحظه‌ی رژیم کنونی بلاروس را که تجاوز روسیه به اوکراین را تحمل می‌کند، محکوم می‌کنند. ما خواستار توقف فوری درگیری‌ها و خروج نیروهای روسیه از اوکراین و بلاروس هستیم.

در این زمان سخت و سرنوشت‌ساز اعلام می‌کنیم که ذهن و قلب ما در کنار شما اوکراینی‌های عزیز است. ما برای شما آرزوی مقاومت و پیروزی داریم.

زنده باد بلاروس!

افتخار برای اوکراین!»

چهارم: «جنبش سوسیال» اوکراین

ولادیسلاو استارودبکف، یکی از رهبران جوان «جنبش سوسیال» اوکراین است. او منقد سیاست‌های نولیبرالی زلنسکی است که با تغییر دادن قوانین کار دست کارفرمایان را برای اخراج بی‌دلیل کارگران باز گذاشته است. اما او معتقد است که در شرایط مشخص کنونی، در این وهله‌ی معین که تهاجم نظامی روسیه، اوکراین را به خاک و خون کشیده است، «دفاع انتقادی» از زلنسکی برای سازماندهی دفاع ملی، ضروری است.

«من از اولین روز جنگ تصمیم گرفتم در اوکراین بمانم... من می‌مانم چون می‌خواهم به سهم خود از کشورم دفاع کنم و به مردمی که محتاج هستند کمک کنم. و در صورت اشغال اوکراین، مقاومت کنم.» نزد ولادیسلاو، مقاومت در برابر روسیه مترادف با کمک‌های انسانی، مانند غذا و دارو است. در عین حال او از واکنش چپ در خارج از مرزهای اوکراین تأسف می‌خورد.

«با این که بسیاری از نیروهای چپ جنگ را محکوم کرده‌اند، شیوه‌ی محکوم کردن آنها به نوعی بهانه آوردن می‌ماند؛ این که جنگی که کرملین به راه انداخته است توسط غرب تحریک شده و محصول ناسیونالیسم احیای روسیه نیست.

آنها بر این باورند که روسیه در برابر گسترش ناتو از خود دفاع می‌کند که بسیار اشتباه و احمقانه است. هدف روسیه یک دولت دست‌نشانده و انهدام اوکراین به‌عنوان یک کشور مستقل از روسیه است... دست بر قضا، در مقایسه با چپی‌های غرب، چپ‌های روسیه کمتر حامی روسیه هستند. آنها حکومت خود را از دی.اس.آ. (سوسیالیست‌های دموکرات آمریکا) یا «ائتلاف ضدجنگ» در بریتانیا و پودموس در اسپانیا بهتر می‌شناسند. آنها شدیداً مخالف پوتین و جنگ هستند.

اما آنچه اوکراین بدان نیازمند است، حمایت از مبارزه‌ی مسلحانه علیه امپریالیسم روسیه است. واکنش چپ در غرب برای من بسیار تعجب‌آور است، چراکه چشم خود را به این واقعیت که مردم اوکراین برای زنده ماندن و برای استقلال خود می‌جنگند، بسته است. کشور ما به حضور نیروهای نظامی خارجی یا هواپیماهای ناتو احتیاجی ندارد. اما نیازمند جت‌های جنگنده و ضدهوایی برای دفاع از شهرها در برابر بمب‌ها و راکت‌های

روسیه است. چنانچه به اندازه‌ی کافی اسلحه در اختیار داشته باشیم، می‌توانیم ایستادگی کنیم.»

پنجم: مانیفست سوسیالیست‌های روسیه

«دولت روسیه به وعده‌های خود برای صلح و ثبات خیانت کرده و کشور را وارد جنگ و فاجعه‌ی اقتصادی کرده است. این جنگ، مانند هر جنگ دیگری، ما را به قطب‌های مختلف تقسیم کرده است: طرفدار یا ضدجنگ. تبلیغات کرم‌لین تلاش می‌کند ما را متقاعد سازد که ما متحدانه پشت دولت ایستاده‌ایم - و این که لیبرال‌های طرفدار غرب و مزدوران دشمن صلح‌طلب هستند. این دروغی توجیه‌ناپذیر است...

به ما گفته می‌شود که مخالفان جنگ عوام‌فریبند - طرفدار غرب هستند. این یک دروغ است. ما هیچ‌گاه از ایالات متحده و سیاست‌های امپریالیستی آن حمایت نکرده‌ایم... برای پیکار علیه جنگ، دلایل بسیاری وجود دارد. برای ما هواداران عدالت اجتماعی، برابری و آزادی، چندین نکته اهمیت دارد:

یک: این تجاوزی ناعادلانه است. هیچ خطری علیه دولت روسیه وجود نداشت تا روانه کردن سربازهای ما برای کشتن و کشته شدن را توجیه کند. آنها هیچ‌کس را 'آزاد' نمی‌کنند...

دو: جنگ برای مردم ما فاجعه‌بار است. هم روس‌ها و هم اوکراینی‌ها با خون خود هزینه‌ی آن را می‌پردازند. مدت‌ها پس از توفان، فقر، تورم و بیکاری گریبانگیر ما خواهد بود. هزینه‌ی آن را الیگارش‌ها و بوروکرات‌ها نمی‌پردازند. بلکه معلمان دست‌تنگ، کارگران، بازنشستگان و بیکاران می‌پردازند...

سه: جنگ اوکراین را به ویرانه و روسیه را به زندان تبدیل می‌کند. به‌زودی، روس‌ها دو انتخاب بیشتر نخواهند داشت: ثبت‌نام برای سربازی یا زندان...

چهار: این جنگ خطرات علیه کشور ما را چندبرابر می‌کند. همه‌ی اوکراینی‌هایی که قبلاً با روسیه ابراز هم‌دردی می‌کردند، اکنون به میلیشیا پیوسته و با سربازان ما می‌جنگند. پوتین با چنین تجاوزی، کلیه‌ی جرایم ناسیونالیست‌های اوکراین، تمام دسیسه‌های ایالات متحده و ناتو را خنثی کرده است.

پنج: مبارزه برای صلح، وظیفه‌ی میهن‌دوستانه‌ی هر روسی است. نه فقط از آن‌رو که ما از خاطره‌ی بدترین جنگ در تاریخ محافظت می‌کنیم، بلکه همچنین بدین جهت که جنگ کنونی تمامیت و هستی روسیه را تهدید می‌کند.

فقط یک راه برای پیش‌گیری از فاجعه وجود دارد. خود ما، مردان و زنان روسیه، باید این جنگ را متوقف کنیم. این کشور به ما تعلق دارد نه به مشت‌های مردان فرتوت با کاخ‌ها و کشتی‌هایشان. دشمنان ما نه در کی‌یف و اودسا، بلکه در مسکو به سر می‌برند...

نه به تجاوز!

نه به دیکتاتوری!

نه به فقر!»

بخش دهم: به‌جای نتیجه‌گیری

یورش نظامی روسیه به اوکراین شرایط عینی نوینی ایجاد کرده است. جهان پس از جنگ تغییر کرده است. این شرایط نوین برای گرایش‌های سوسیالیستی در حکم چالشی بزرگ است که هم‌هنگام، بحران نظری چپ را بیش از پیش آشکار کرده است. از این‌رو، جنگ امپریالیستی روسیه، بین گرایش‌های سوسیالیستی، واکنش‌های بسیار متفاوت و متضادی برانگیخته است. طبعاً در اینجا روی سخن با چپ‌های مستقل و اصیل است. بنابراین، گرایش‌هایی که از حمله‌ی امپریالیستی روسیه دفاع می‌کنند و یا آن را به‌ر نحو توجیه می‌کنند، قطعاً مد نظر نیستند. اصل موضوع عریان شدن و احیای مباحث تاریخی است که بر حسب ظاهر مخومه بودند، اما دیگر بار به شدیدترین وجهی بر صحنه‌ی تاریخ ظهور یافته‌اند. شاید برای گشایش بحث بازگشت به انقلاب اکتبر و تنش‌هایی که در درون بلشویک‌ها و بین بلشویک‌ها و سایر گرایش‌های سوسیالیستی به وجود آمد، آغاز مناسبی باشد.

آنچه در وضعیت معین کنونی باید به‌طور مشخص بر آن تأکید کرد، بازگشت اختلاف‌های نظری درباره‌ی حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت است. لوکزامبورگ، چپ‌های رادیکال، از جمله آن‌توان پانه‌کوک، مسأله‌ی ملی را منتفی شده و یا حتی واپس‌گرا ارزیابی می‌کردند. اما مسأله اینجاست که حتی پس از انقلاب اکتبر، خود

بلشویک‌ها نظرات مشابهی نداشتند. نمونه‌ی معینی که ضرورت بازنگری دارد، اختلاف نظر بر سر استقلال اوکراین است. ریشه‌ی بسیاری از تخاصمات و معضلات کنونی درباره‌ی اوکراین به این دوره باز می‌گردد، یعنی به تلاطمات سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۱۷ که نهایتاً به شکست انقلاب اکتبر منجر شد. امروزه همان اختلاف‌ها در بستر یک شرایط جدید عینی، خود را در سمت‌گیری‌های متعارض نظری درباره‌ی اوکراین، بروز داده و بازتولید کرده است.

لنین با تشبیه کردن اوکراین به ایرلند، معتقد بود که «منافع پرولتاریای جهانی به‌طور کل و پرولتاریای روسیه به‌طور خاص ایجاب می‌کند که اوکراین استقلال ملی خود را دوباره به دست آورد. متأسفانه برخی از رفقای ما میهن‌پرستان امپراتوری روسیه شده‌اند. ما مسکووی‌ها به بردگی گرفته شده ایم، نه فقط به این دلیل که اجازه می‌دهیم تحت ستم قرار بگیریم، بلکه به این دلیل که انفعال ما به دیگران نیز اجازه می‌دهد که تحت ستم قرار گیرند.» اما دو رویکرد ظاهراً متضاد، سهمی مهم در این شکست داشتند که لنین در واپسین دقایق زندگی علیه آنها هشدار داده بود. یکم، شوونیسم روسیه‌ی بزرگ و تجلی آن در استالین و جناح او، و دوم، مدیریت‌سالاری، و تجسم آن در کمیسار جنگ، تروتسکی، که به هر قیمتی، حتی تنبیه شدید و اخراج کارگران، خواستار به‌راه‌انداختن چرخ تولید بود.

در آن زمان اوکراین، به‌ویژه منطقه‌ی شرقی دونباس، بزرگ‌ترین مرکز صنعتی امپراتوری روسیه، و محل تلاقی آن دو رویکرد بود.

مرگ و زندگی انقلاب به گسترش آن به غرب وابسته بود. پیوند آن با شوراهای کارگران و سربازان مجارستان و سایر کشورهای مجاور، و ملاً برلین، از درون اوکراین عبور می‌کرد.

پس از انقلاب اکتبر، گئورگی پیاتاکف، یکی از رهبران اپوزیسیون چپ در حزب بلشویک، سرپرست «دولت موقت کارگری-دهقانی» اوکراین شد و پیش از ۱۹۲۰، دو بار پست دبیر اول حزب کمونیست اوکراین را عهده‌دار گشت. پیاتاکف به «شورای اقتصاد ملی»، نظر خود را علیه حق تعیین سرنوشت اوکراین، این‌گونه ابلاغ کرد: «امپریالیسم و تضادهای درونی انترناسیونالیسم، شعار حق تعیین سرنوشت را از اعتبار ساقط کرده است.» با وجود این، مسکو پیاتاکف را از سمت خود برکنار کرد و سپس

در نوامبر ۱۹۲۰ او را مسئول اجرایی تولید زغال سنگ در دونباس کرد. جانشین او، کریستین راکوفسکی گردید. راکوفسکی به اصطلاح متخصص امور اوکراین بود و با موجودیت کشور مستقلی به نام اوکراین شدیداً مخالفت می‌کرد. به بیان او، دهقانان اوکراین از آگاهی ملی برخوردار نیستند. این به اصطلاح آگاهی ملی، ساخته و پرداخته‌ی روشنفکران است. (لازم به توضیح است که پیاتاکف و راکوفسکی به همراه ۹۰ درصد از رهبران «حزب کمونیست اوکراین»، در بیدادگاه‌های شوونیست کبیر، ژوزف استالین، محکوم به مرگ شده و به جوخه‌های اعدام سپرده شدند!)

بین سال‌های ۲۰-۱۹۱۷، یعنی دوره‌ی «کمونیسم جنگی»، اوضاع به قدری آشفته و شرایط به حدی بغرنج بود که بررسی دقیق آن نیازمند یک مطلب جداگانه است. در آن زمان، تیفوس، قحطی، گرسنگی و جنگ، بیداد می‌کرد. از سوی دیگر، روس‌های سفید به سرکردگی دنیکین، که بخشی از اوکراین را به تصرف خود درآورده بود، برای دولت جوان تهدیدی بسیار جدی بود. همکاری همه‌ی جناح‌ها برای شکست دونیکین، اولویت داشت. اما شکست دونیکین، پایان کار نبود. تولید سقوط کرده بود. خط آهن هنوز به طور کامل به راه نیفتاده بود. کارگران گرسنه، با پاهای برهنه، بدون دریافت حقوق، مجبور به احیای تولید بودند. جنگ جهانی هنوز ادامه داشت. در چنین اوضاع و اوضاعی بود که لنین به پیمان برست-لیتوفسک تن داد که به موجب آن، بخش اعظمی از اوکراین به آلمان واگذار شد. چند ماهی از انعقاد آن پیمان نگذشته بود که دولت آلمان در جنگ جهانی شکست خورد.

در این فاصله، در گیرودار بلبشوی موجود، تنش‌های بعضاً خشونت‌آمیز بین گرایش‌های درون اوکراین شدت یافته بود. از سویی ناسیونالیست‌ها، منشکویک‌ها و جناح راست اس. ار.ها بودند که در کشوری که فاقد یک بورژوازی ملی بود، صرفاً بر یک انقلاب بورژوادموکراتیک و استقلال ملی تکیه می‌کردند. از سوی دیگر «بلشویک‌ها» بودند که غالباً با استقلال اوکراین مخالف می‌کردند. بین این دو، گرایش‌های مستقل دیگری هم وجود داشتند که ملاً صدای آنها خفه شد؛ جریان‌هایی مانند «برویست‌ها» که تأکید داشتند در اوکراین مسأله‌ی ملی و مبارزه طبقاتی با هم گره خورده است.

متأسفانه در آن برهه‌ی مشخص، اپوزیسیون چپ درون حزب بلشویک، با نفی مسأله‌ی ملی، خواه‌ناخواه با شوونیست‌های روس برای حذف «مستقلیون»، هم پیمان شد. پس از اتمام جنگ داخلی، و امتیازدهی به سرمایه‌های خصوصی و «بازار آزاد»، در دوره‌ی برنامه‌ی اقتصادی «نپ»، بحث شدیدی بین بلشویک‌ها بر سر استقلال اتحادیه‌های کارگری در گرفت. منطق انتزاعی تروتسکی این بود که چون این دولت یک دولت کارگری است، استقلال کارگران از دولت خودشان بی‌معنی است. این دقیقاً همان دیدگاهی بود که او در اوکراین در شکستن اعتصابات کارگری، تنبیه و حتی اخراج کارگران به کار گرفته بود. استدلال لنین این بود که، یکم، این دولت کارگری خالص نیست، بلکه دولت کارگران و دهقانان است؛ و دوم، دولتی است بوروکراتیزه شده و مدیریت‌سالار. در چنین شرایطی، کارگران می‌توانند و باید در اتحادیه‌های کارگران استقلال خود را حفظ کنند؛ حق اعتصاب کماکان برای آنها محفوظ است. برخورد اپوزیسیون چپ، کاملاً برعکس تروتسکی بود. شلیاپنیکوف، نظریه‌پرداز آنها در این بحث، معتقد بود که اتحادیه‌های کارگری اساساً به وجود این «دولت کارگری» نیازی ندارند. از این رو، اصل موضوع بر سر انحلال دولت و قدرت‌یابی آنهاست.

تا آنجا که به اوکراین مربوط می‌شود، در سومین کنگره‌ی سراسری کارگران و دهقانان «جمهوری شورایی سوسیالیستی اوکراین» (۱۹۲۱)، استقلال اوکراین با تصویب یک قانون اساسی جدید به رسمیت شناخته شد. اما تاریخ گواهی می‌دهد که این قانون اساسی هیچ‌گاه اجرایی نشد. تراژدی در اینجا است که نفی عملی خود-گردانی اوکراین، در کشوری که ۸۰ درصد آن دهقانی بود، آن‌هم در بحبوحه‌ی تنش‌های موجود، در نهایت به اضمحلال شوراهای خود-گردان اوکراین و قدرت‌یابی خرنده‌ی جناح استالین منجر شد.

امروز خطوط اصلی همان گرایش‌ها در برخورد به جنگ اوکراین کاملاً مشهود است: از سویی شوونیسم روسی و از سوی دیگر ناسیونالیسم اوکراین. اما در این میان امروز هم صدای سوسیالیست‌های مستقل تا حدی زیادی خفه شده است. تکرار می‌کنم: در حال حاضر، یکی از وظایف اصلی سوسیالیست‌های جهان، هم‌هنگام با همبستگی بین‌المللی با اوکراین، رساندن صدای سوسیالیست‌های مستقل اوکراینی به گوش جهانیان است.

پیوست - نامه به کارگران و دهقانان اوکراین

ولادیمیر ایلیچ لنین

۲۸ دسامبر ۱۹۱۹

ترجمه‌ی علی رها

رفقا، ۴ ماه پیش، در اواخر اوت ۱۹۱۹، فرصتی دست داد تا در زمینه‌ی پیروزی بر کولچاک^۱ نامه‌ای به کارگران و دهقانان بنویسم.

من کل این نامه را در ارتباط با پیروزی بر دنیکی^۲ برای کارگران و دهقانان اوکراین بازنشر می‌کنم.

سپاهیان سرخ کی‌یف، پوتاوا و خارکف را تصرف کرده‌اند و پیروزمندانه به سوی روستوف در حال پیشروی هستند. اوکراین در گرماگرم خیزش علیه دنیکی^۲ است. باید تمام قوا را برای شکست نهایی ارتش دنیکی^۲ که برای احیای قدرت سرمایه‌داران و زمین‌داران تلاش کرده است، فراخواند. ما باید برای حراست از خود در برابر خفیف‌ترین امکان یک یورش تازه، دنیکی^۲ را نابود کنیم.

کارگران و دهقانان اوکراین باید خود را با درس‌هایی که کارگران و دهقانان روسیه، پس از ماه‌ها ستم زمین‌دار و سرمایه‌دار، از فتح سیبری توسط کولچاک، و آزادی آن توسط ارتش سرخ آموخته‌اند، آشنا کنند.

حاکمیت دنیکی^۲ بر اوکراین به همان شدت آزمون حاکمیت کولچاک بر سیبری بوده است. تردیدی نیست که درس‌های این آزمون سهمگین، به کارگران و دهقانان اوکراین - همانند کارگران و دهقانان سیبری و اورال - درک روشن‌تری نسبت به

¹ Alexander Kolchak (1874-1920),

افسر ارتش امپراتوری روسیه که طی جنگ داخلی روسیه در سیبری حکومتی علیه دولت جدید تشکیل داد و از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، رئیس کل قوای زمینی و دریایی روس‌های سفید بود.

² Anton Ivanovich Denikin (1872-1947),

ژنرال ارتش امپراتوری روسیه، جانشین کولچاک، که در طی جنگ داخلی روسیه رئیس قوای روس‌های سفید بود.

وظایف قدرت شورایی خواهد داد و آنها را وادار خواهد کرد تا با استواری بیشتری از آن دفاع کنند.

در روسیه‌ی بزرگ، نظام ملوک‌الطوایفی کاملاً الغا شده است. همین کار باید در اوکراین انجام شود، و قدرت شورایی کارگران و دهقانان باید باعث الغای کامل ملوک‌الطوایفی و آزادی کامل دهقانان و کارگران اوکراین از هر نوع ستم زمین‌داران گردد.

اما گذشته از این وظیفه، و چندین وظیفه‌ی دیگر که کماکان در برابر توده‌های کارگری روسیه‌ی بزرگ و اوکراین است، قدرت شورایی در اوکراین دارای وظایف ویژه‌ی خود است. در حال حاضر، یکی از این وظایف ویژه، نیازمند بیشترین توجه است. این مسأله‌ی ملی است، یا، به بیان دیگر، این مسأله که آیا اوکراین باید یک جمهوری اوکراینی شورایی سوسیالیستی جداگانه و مستقل در اتحاد (فدراسیون) با جمهوری شورایی فدراتیو سوسیالیستی روسیه باشد، یا باید برای ایجاد یک جمهوری شورایی واحد، در روسیه ادغام شود. تمام بلشویک‌ها و کلیه‌ی کارگران و دهقانانی که آگاهی سیاسی دارند باید در این مسأله به‌دقت تأمل کنند.

استقلال اوکراین هم توسط کمیته‌ی مرکزی اجرایی جمهوری شورایی فدراتیو سوسیالیستی روسیه و هم توسط حزب کمونیست روسیه (بلشویک) به رسمیت شناخته شده است. بنابراین، بدیهی است و کلاً تشخیص داده شده است که در کنگره‌ی شوراها‌ی سراسری اوکراین، فقط خود کارگران و دهقانان اوکراینی می‌توانند و می‌خواهند تصمیم بگیرند که با روسیه ادغام شوند، یا یک جمهوری جداگانه و مستقل باشند، و در آن صورت، بین آن جمهوری و روسیه، چه پیوندهای فدراتیوی باید برقرار شود.

تا جایی که به منافع کارگران و ترویج پیکار آنها برای رهایی کامل کار از یوغ سرمایه‌مربوط می‌شود، برای این مسأله، چه تصمیمی باید گرفت؟

یکم، منافع کار نیازمند اعتماد کامل و نزدیک‌ترین اتحاد بین کارگران کشورها و ملل مختلف است. حامیان زمین‌داران و سرمایه‌داران، حامیان بورژوازی، برای تضعیف کارگران و تقویت قدرت سرمایه، می‌کوشند تا کارگران را از هم جدا کرده، خصومت و اختلاف ملی را تشدید کنند.

سرمایه، نیرویی بین‌المللی است. درهم کوبیدن آن، نیازمند اتحاد و برادری بین‌المللی کارگران است.

ما مخالف تخاصم و اختلاف ملی، و برتری ملی هستیم. ما انترناسیونالیست هستیم. ما خواستار اتحاد تنگاتنگ و ادغام کامل کارگران و دهقانان کلیه‌ی ملل در یک جمهوری شورایی واحد جهانی هستیم.

دوم، کارگران نباید فراموش کنند که سرمایه‌داری، ملت‌ها را به تعداد معدودی ستمگر، قدرت (امپریالیستی) بزرگ، ملت‌های ممتاز و مقتدر، و ملیت‌های بسیار زیادی تقسیم کرده است که وابسته، نیمه‌وابسته، ستم‌دیده و غیرمستقل هستند. جنایتکاران و مرتجعان عمده‌ی جنگ ۱۸-۱۹۱۴ چنین تقسیمی را هر چه بیشتر برجسته کردند، و در نتیجه، تنفر و تخاصم را تشدید کردند. خشم و بی‌اعتمادی ملل وابسته و غیر مستقل نسبت به ملل سلطه‌گر و ستمگر، قرن‌هاست که انباشته شده است، مللی مانند اوکراین نسبت به روسیه‌ی بزرگ.

ما خواستار وحدت داوطلبانه‌ی ملل هستیم - وحدتی که مانع از اعمال فشار ملتی بر ملت دیگر باشد - وحدتی برپایه‌ی اعتماد کامل، بر مبنای تشخیص وحدتی برادرانه و رضایتی مطلقاً داوطلبانه. چنین وحدتی را نمی‌توان ضربتی ایجاد کرد؛ ما باید با حداکثر بردباری و احتیاط در چنان مسیری تلاش کنیم، به طوری که به مسأله آسیب نرسانده و بی‌اعتمادی را تحریک نکنیم، و عدم‌اعتمادی که میراث قرن‌ها ستم زمین‌داران و سرمایه‌داران است، قرن‌ها مالکیت خصوصی و تخاصم ناشی از توزیع و بازتوزیع آن است، فرصتی برای ترمیم پیدا کند.

بنابراین، ما باید مصرانه برای وحدت ملل تلاش کنیم، و هر آنچه باعث جدایی آنها می‌شود، بی‌رحمانه منکوب کنیم، و در انجام چنین کاری، باید بسیار صبور و محتاط باشیم، و به بقایای بی‌اعتمادی ملی امتیاز بدهیم. ما باید نسبت با هر چیزی که منافع بنیادین کارگران در مبارزه برای رهایی از یوغ سرمایه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، پایدار و سازش‌ناپذیر باشیم. اکنون مشخص کردن مرزها - چراکه ما برای امحای کلیه‌ی مرزها تلاش می‌کنیم - فعلاً مسأله‌ای فرعی، غیر اساسی یا بی‌اهمیت است. در چنین موردی، ما می‌توانیم صبر کنیم، و باید صبر کنیم، چراکه بی‌اعتمادی ملی در بین

توده‌های وسیع دهقانی و خرده‌مالکان، اغلب بسیار مقاوم است، و عجله فقط می‌تواند آن را تشدید کند. به بیان دیگر، هدف وحدت کامل و نهایی را به خطر بیفکند. تجربه‌ی انقلاب کارگران و دهقانان در روسیه، انقلاب اکتبر-نوامبر ۱۹۱۷، و دو سال مبارزه‌ی پیروزمندانه علیه تهاجم بین‌المللی و سرمایه‌داران روسیه، به‌وضوح نشان داده است که سرمایه‌داران برای مدتی در به‌بازی گرفتن احساس بی‌اعتمادی ملی - بی‌اعتمادی دهقانان و خرده‌مالکان لهستانی، لتونی، استونی و فنلاندی - نسبت به روس‌های بزرگ، توفیق داشته‌اند، و بر اساس این بی‌اعتمادی، موفق شده‌اند برای مدتی بین آنها و ما بذر نفاق بکارند. تجربه نشان داده است که این بی‌اعتمادی و نفاق به‌آهستگی کم‌رنگ و ناپدید می‌شود، و هرچه روس‌های بزرگ - که مدت زمانی بسیار طولانی ملت ستمگر بوده‌اند - بردباری و احتیاط بیشتری به خرج دهند، این بی‌اعتمادی با یقین بیشتری برطرف خواهد شد. با به رسمیت شناختن دولت‌های لهستان، لتونی، لیتوانی، استونی و فنلاند است که ما می‌توانیم آهسته و پیوسته اعتماد توده‌های کارگری دولت‌های کوچک همسایه را جلب کنیم؛ کسانی که عقب‌مانده‌تر بوده‌اند و توسط سرمایه‌داران بیش‌تر فریب خورده و رنج برده‌اند. این مطمئن‌ترین راه برای تأثیرگذاری بر سرمایه‌داران ملی «آنها»، و هدایت کردن آنها به سوی اعتماد کامل به آینده‌ی جمهوری متحده‌ی شورایی است.

تا زمانی که اوکراین به‌طور کامل از دنیکیین آزاد نشده باشد، تا زمان نشست کنگره‌ی شوراهای سراسری اوکراین، دولت آنجا کمیته‌ی انقلابی سراسری خواهد بود. علاوه بر کمونیست‌های بلشویک اوکراینی، کمونیست‌های **بوروتبای**^۳ اوکراین هم به‌عنوان اعضای دولت در این کمیته‌ی انقلابی شرکت دارند. یکی از مواردی که آنها را از بلشویک‌ها تفکیک می‌کند، پافشاری آنها بر استقلال بی‌قیدوشرط اوکراین است. بلشویک‌ها این را به موضوع اختلاف و چندپارگی تبدیل نمی‌کنند، و آن را سدّ راه کوشش‌های مشترک پرولتری قرار نمی‌دهند. برای مبارزه علیه یوغ سرمایه، برای دیکتاتوری پرولتاریا، باید وحدت کرد، و درمورد مسأله‌ی تعیین مرزها نباید بین

3 Borotba,

نام حزب انقلابیون سوسیالیست، که سپس به حزب کمونیست اوکراین (بوروتبیسست) تغییر نام دادند.

کمونیستهای تفرقه ایجاد شود، و یا در مورد این که آیا باید بین دولت‌ها پیوندی فدرال یا پیوند دیگری وجود داشته باشد. در میان بلشویک‌ها، کسانی استقلال کامل اوکراین، و کسانی یک پیوند کمابیش فدرال، و کسانی ادغام کامل اوکراین در روسیه را ترویج می‌کنند.

نباید در مورد این مسایل اختلافی باشد. در مورد این مسایل کنگره‌ی شوراهای سراسری اوکراین تصمیم خواهد گرفت.

چنانچه کمونیست روسیه‌ی بزرگ بر ادغام اوکراین در روسیه پافشاری کند، ممکن است اوکراینی‌ها به‌سادگی به او مظنون شوند، و تصور کنند انگیزه‌ی ترویج چنین سیاستی، نه متحد کردن پرولتارها علیه سرمایه، بلکه تعصبات کهنه‌ی ناسیونالیسم روسیه‌ی بزرگ و امپریالیستی است. چنین عدم‌اعتمادی طبیعی است، و تا حدی اجتناب‌ناپذیر و مشروع است، چراکه روس‌های بزرگ قرن‌هاست که زیر یوغ زمین‌داران و سرمایه‌داران، تعصبات شرم‌آور و تنفرانگیز شوونیسم روس بزرگ را جذب کرده‌اند.

چنانچه یک کمونیست اوکراینی بر استقلال بی‌قید و شرط دولت اوکراین اصرار ورزد، این شبهه را ایجاد می‌کند که حمایت او از این سیاست به‌خاطر منافع موقتی کارگران و دهقانان اوکراین در مبارزه علیه یوغ سرمایه نیست، بلکه برپایه‌ی تعصبات ملی خرده‌بورژوازی خرده‌مالک است. تجربه، صدها نمونه از «سوسیالیست‌های» خرده‌بورژوازی کشورهای مختلف را عرضه کرده است - انواع گوناگون سوسیالیست‌های کاذب لهستانی، لتونی و لیتوانی، منشویک‌های گرجی، سوسیال-انقلابی‌ها و امثالهم - که در زیر پوشش حامیان پرولتاریا، به‌جز ترویج مزورانه‌ی یک سیاست سازش با بورژوازی ملی «خودی» علیه کارگران انقلابی، هدف دیگری ندارند. ما این را در مورد حاکمیت کرنسکی در اکتبر تا فوریه ۱۹۱۷ مشاهده کردیم، و آن را در تمام کشورهای دیگر دیده و می‌بینیم.

بنابراین، بی‌اعتمادی متقابل بین کمونیست‌های روسیه‌ی بزرگ و اوکراینی، می‌تواند به‌راحتی ظهور پیدا کند. چگونه می‌توان با این بی‌اعتمادی مقابله کرد؟ چگونه برطرف شده و اعتماد متقابل برقرار می‌شود؟

بهترین راه برای رسیدن به این هدف، فعالیت مشترک جهت حفظ دیکتاتوری پرولتاریا و قدرت شورایی در مبارزه علیه زمین‌داران و سرمایه‌داران همه‌ی کشورها، و علیه کوشش آنها برای احیای سلطه‌ی خود است. این مبارزه‌ی مشترک، در عمل، به‌روشنی نشان خواهد داد که، صرف‌نظر از هر تصمیمی درباره‌ی استقلال دولتی و حدود مرزها، باید بین کارگران روسیه‌ی بزرگ و اوکراین یک همبستگی تنگاتنگ نظامی و اقتصادی وجود داشته باشد. در غیر این صورت، سرمایه‌داران «آنتانت»، یعنی ائتلاف غنی‌ترین کشورهای سرمایه‌داری - بریتانیا، فرانسه، آمریکا، ژاپن و ایتالیا - ما را جداجدا درهم کوفته و خفه خواهند کرد. جنگ ما علیه کولچاک و دنیکین که آن سرمایه‌داران پول و اسلحه در اختیارشان می‌گذارند، بیان روشن این خطر است.

کسی که وحدت و همبستگی تنگاتنگ بین کارگران و دهقانان روسیه‌ی بزرگ و اوکراین را تضعیف کند، به کولچاک‌ها، دنیکین‌ها، و راهزنان سرمایه‌دار همه‌ی کشورها کمک کرده است.

در نتیجه، ما کمونیست‌های روسیه‌ی بزرگ باید کوچک‌ترین تجلی ناسیونالیسم روسیه‌ی بزرگ را در میان خودمان، با شدت تمام منکوب کنیم، چراکه کلاً خیانت به کمونیسم است، و با جداکردن ما از رفقای اوکراینی خود، بیشترین صدمات را وارد کرده و از این‌رو، به دام دنیکین و رژیم او می‌افتیم.

در نتیجه، وقتی بین کمونیست‌های بلشویک اوکراین و بورتویست‌ها بر سر استقلال دولت اوکراین، شکل همبستگی با روسیه، و به‌طور کل، مسأله‌ی ملی، اختلافی وجود داشته باشد، ما کمونیست‌های روسیه‌ی بزرگ باید بپذیریم. اما همه‌ی ما، کمونیست‌های روسیه‌ی بزرگ، کمونیست‌های اوکراین، و کمونیست‌های هر کشور دیگر، می‌باید در مورد مسایل اساسی و بنیادینی که در کلیه‌ی کشورها مشابه است، درباره‌ی مبارزه‌ی پرولتری، و دیکتاتوری پرولتاریا، مصمم و سازش‌ناپذیر باشیم؛ نباید سازش با بورژوازی یا هر تفرقه‌ای که از ما علیه دنیکین محافظت می‌کند، را تحمل کنیم.

دنیکین باید شکست خورده و منهدم شود، و نباید به این تاخت‌وتاز او اجازه‌ی بازگشت داد؛ این به خاطر منافع بنیادین کارگران و دهقانان روسیه‌ی بزرگ و اوکراینی

است. مبارزه، سخت و طولانی خواهد بود، چراکه سرمایه‌داران تمام کشورها در حال کمک به دنیکی‌ن و سایر دنیکی‌ن‌ها هستند.

در این نبرد طولانی و سخت، ما کارگران روسیه‌ی بزرگ و اوکراین باید اتحاد تنگاتنگی را حفظ کنیم، چراکه قطعاً به‌طور جداگانه از عهده‌ی این وظیفه برنمی‌آییم. این‌که مرزهای روسیه و اوکراین، و اشکال رابطه‌ی متقابل دولت آنها چگونه باشند، اهمیت زیادی ندارد؛ این موضوعی است که می‌توان و باید در موردش مصالحه کرد؛ این یا آن، یا چیز سومی را آزمود. هدف کارگران و دهقانان، پیروزی بر سرمایه‌داری، برسر این موضوع از بین نخواهد رفت.

اما اگر در حفظ نزدیک‌ترین همبستگی، همبستگی علیه دنیکی‌ن، علیه سرمایه‌داران و کولاک^۴‌های شورمان و کشورهای دیگر، قصور کنیم، مطمئناً هدف کارگران برای سال‌ها از بین می‌رود، و سرمایه‌داران قادر خواهند شد تا هم اوکراین شورایی و هم روسیه‌ی شورایی را خرد و خفه کنند.

و آنچه بورژوازی تمام کشورها، و انواع و اقسام احزاب خرده بورژوازی، یعنی احزاب «سازش‌کاری» که اتحاد با بورژوازی علیه کارگران را مجاز می‌دانند، برای کسب آن بیشترین تلاش را می‌کنند، تفرقه‌انداختن بین کارگران همه‌ی ملیت‌ها، ایجاد بی‌اعتمادی، و مختل کردن همبستگی تنگاتنگ بین‌المللی و برادری بین‌المللی کارگران است. هرگاه بورژوازی در این موارد پیروزی کسب کند، هدف کارگران شکست می‌خورد. بنابراین، کمونیست‌های روسیه و اوکراین باید با بردباری، پایداری، سرسختی، و تلاش مشترک، دسیسه‌های ناسیونالیستی بورژوازی را افشا کرده، و هر نوع تعصب ناسیونالیستی را نابود کنند، و در پیکار برای قدرت شورایی، برای سرنگونی یوغ زمین‌داران و سرمایه‌داران، و برای یک جمهوری فدراتیو شورایی جهانی، برای کارگران جهان سرمشق باشند.

4 Kulak

دهقانان مرفهی که بیش از ۸ هکتار زمین و چندین دام در اختیار داشتند، و از دهقانان فقیر کار می‌کشیدند.

منبع: مجموعہ آثار، جلد ۳۰، انتشارات پروگرس مسکو، ۱۹۶۵، صص. ۲۹۷-